کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
۱۵

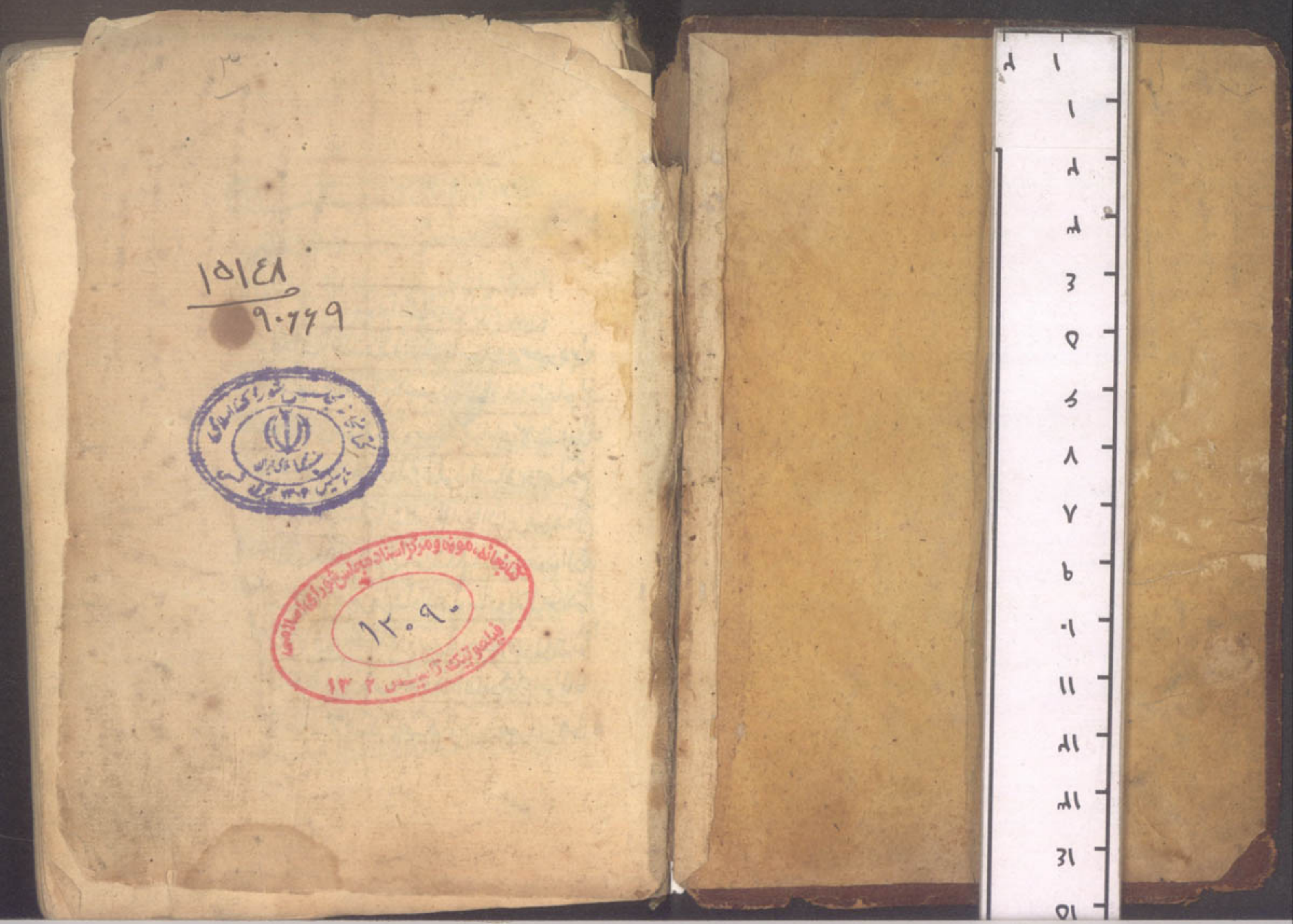
15148
90669
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
12090
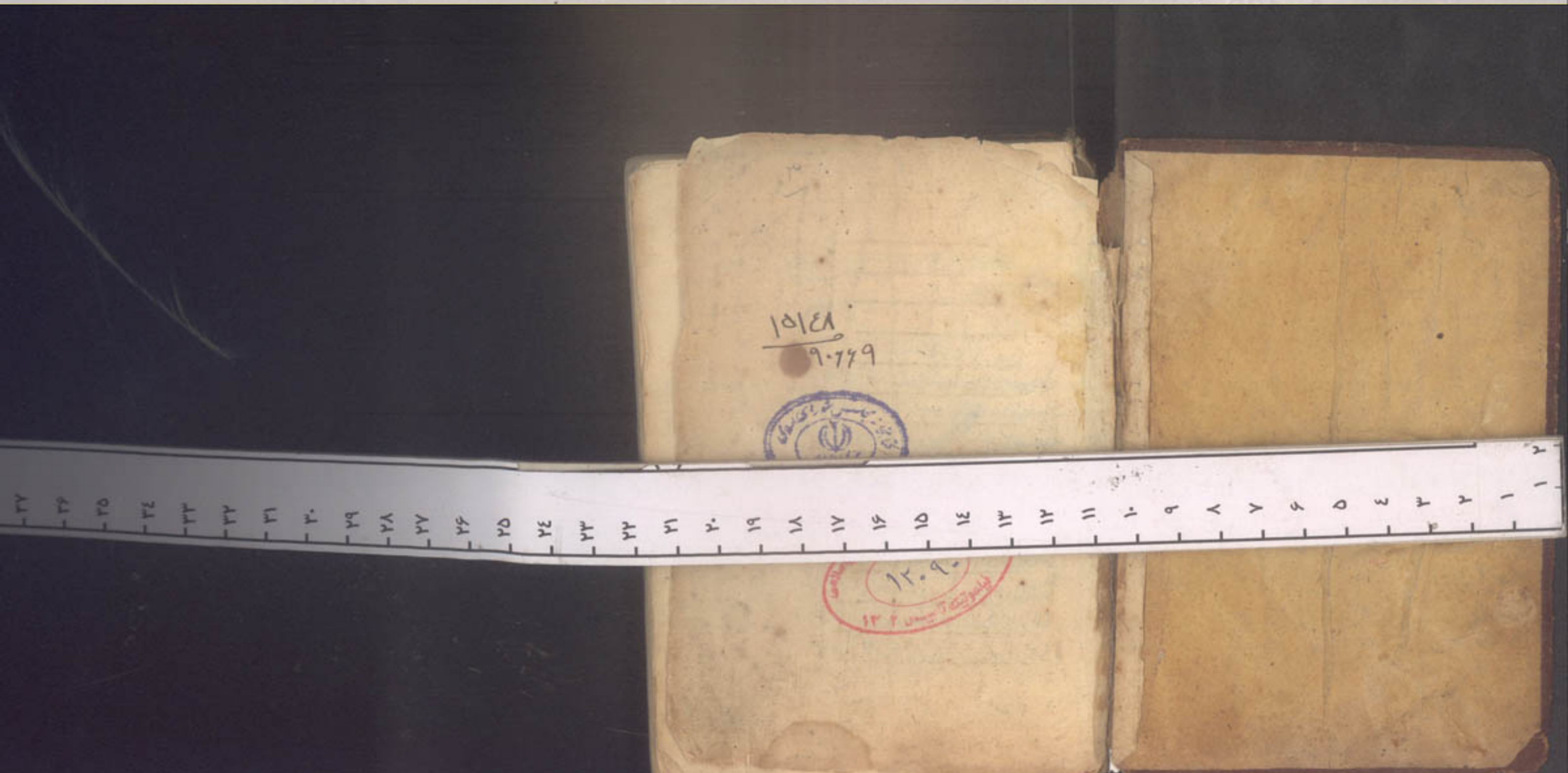

بسم الله الرحمن الرحیم

ثنای نامحدود وشکر نامعدود معبودی را
سزاست که انعام لا یحصی و[illegible] لدی منتها چه از
عطایای سابقه بوجود از مزایای لاحقه بعد از
هستی و بود درباره مخلوق انسانی وبنی آدم
ارزانی ومسلم داشته یا ایها الناس اعبدوا ربکم
الذی خلقکم والذین من قبلکم لعلکم تتقون الذی
جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء
ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا
وانتم تعلمون کیف تکفرون بالله وکنتم امواتا فا
فاحیاکم ثم یمیتکم ثم یحییکم ثم الیه ترجعون هو

الذی

الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا ثم استوی الی السماء
فسویهن سبع سموات وهو بکل شیء علیم
انا بجمله یک نعمت بغایت عظیم انکه بنابر لطف قدیم
ونیک موهبت نفع عمیم نهال گلزار اهل بیت
طیبین نبوت ورسالت وکلین مودت
خاندان طاهرین خلافت وامامت را در چمن بهی مند
سینه محبان ومؤمنان رویانیده واز باران
نیسان ایقان واذعان ونسیم روح بخش تسلیم و
ایمان آن نهال وگلزار را سرسبز وخرم گردانید وتخم
برائت از دشمنان عفریت نیش ددمنش عداوت باطلان
کافرکیش بداندیش ایشان را در زمین مزرعه دل
شیعیان وموالیان خانواده خاتم پیغمبران رویانید
واز آب جویبار تبرا از اعدای دین ونفرین بر ملاعین
از ابیوریده تا گلهای رنگین آن چمن بهشت آیین

وتاثیر این زرعه منافع قرین در روز واپسین خلد
برین وجوار علی علیین کردد بیت ز دست وزبان کسی
چون برآید : کز عهده بهر شکری برآید : ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم و
صلی الله علی نبیه الامین ورسوله المبین ووصیه
الانزع البطین واله الهادین وعترته المعصومین و
علی اتباعهم واشیاعهم وموالیهم الی یوم الدین و
سلم تسلیما کثیرا ولعن اعدائهم وظالمیهم اجمعین
وحشرهم الی جهنم زرقا جزاء بما کسبوا ونکالا بما
ارتکبوا واذهب عن وجه الارض اثرهم وقطع دابرهم
واغلق ما ثلمهم وازهق باطلهم ان الباطل کان زهوقا
وبعد نزد اهل دانش وارباب بینش بدلایل عقلیه
وشواهد نقلیه مبرهن کردیده که دوستی آل عبا و
پیروی مقصود نه بل اهل اتی واولاد طاهرین وذریت

معصومین

معصومین ایشان رکنیست از ارکان ایمان وشرطیست
از شرایط وصول جنان ونجات از نیران وطاعات باعمر
نوح وعبادات باصبر ایوب بدون دوستی آل مصطفی
وپیروی اهل بیت مرتضوی مقبول درکاه احدی نیست
لیکن محض همین دوستی وتولا در حصول ایمان ورسیدن
بسعادت عظمی وخلاصی یافتن از عذاب عقبی کافی
نیست بلکه با تولا ودوستی ائمه هدی تبرا وکرفتن خط
بیزاری بدرکاه خدا از غاصبان حق داماد مصطفی
ومعرکه آرای میدان لافتی وکفرین ولعن کردن بران
ظالمان سلت صولت ومنافقان خونخوار صفت علی
التفصیل والیقین در نظر عقل دوربین ودیده بینش مرد
انصاف قرین نیز ضروراست هم چنانکه شرکینی در جواب
سوال من خلق السموات والارض اکر خلقهن الله
یا خلقهن العزیز العلیم : کویند وبافریدکار عالم

قایل شوند بمجض همین اقرار حکم بر توحید ایشان نمی
شود و در تحت موحدین اندراج نمی یابد وقتی
که لا اله الا الله گوید و سلب معبودیت و الهیت از ما
سوای خدای کند و از بتان و معبودان باطلشان
قطع علایق کرده از همه بیزاری جویند در این وقت
ایشان را میگوییم که موحداند و از سلسله شرک
بیرون‌اند هم چنین مرد اگر بامامت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب و اولاد طاهرین آن حضرت سلام الله
علیهم ما دارت النجوم الثواقب اعتراف کند بمجض همین
اعتراف حکم بایمان او نمیتوان کرد و او را از جمله
مؤمنین نمیتوان شمرد تا وقتی که از آن دو بت قریش
که ابی بکر بن ابی قحافه تیمی و عمر بن خطاب عدوی است
و از آن یغوث نعثل یهودی سرشت که عثمان بن
عفان اموی است و از تابعان و محبان ایشان تبرا

کرده

کرده بیزار شود و از همه آن بدبختان شقاق وجور
اندیش و از جمیع آن ملعونان نفاق و کفر کیش قطع
علایق و دل بستگی کرده بر همه ایشان لعن و نفرین
کند در این هنگام بهره تمام از ایمان و اسلام و حظی
فراوان از بهشت جاویدان و جوار رحمن دارد چنانچه
ثامن ائمه اطهار قدوه ابرار امام الانس والجن ابی
الحسن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء در رساله
مامونیه که بالتماس مامون عباسی نوشته در بیان
اصول اعتقادات حقه و فروع عبادات محققه در آنجا
فرموده باین عبارت ولا ایمان الا بالبراءة من الجبت
والطاغوت اللذین ظلما آل محمد حقهم واخذا میراثهم
وغصبا خمسهم واخذا فدکا من فاطمة علیها السلام و
هما باحراق البیت علیها واستاطلهم وغیرا سنة
نبیهم صلی الله علیه واله والبراءة من یغوث نعثل

الذی ضرب الاضداد ونفاهم وشردهم فی البلدان وادی
الطرداء واللعنان وجعل الاموال دولة بین الاغنیاء
واستعمل السفهاء الی اخر ما قال الرضا علیه السلام یعنی
دیگر بدانکه در اصل ایمانی نمی باشد کسی را بهیچ نحوی
مگر به بیزاری جستن و دوری گزیدن از آن جبت که
ابوبکر ابی قحافه است واز آن طاغوت که عمر بن خطاب است
وجبت وطاغوت در لغت عرب بت را وکاهن را و
ساحر را وشیطان را ورئیس ضلالت را وهر مانع از
عبادت حق را وهر معبود ناحق را گویند وچون میان
ابی بکر وعمر ومیان هر یک از این معانی کلام کمال
مناسبت است بنابراین حضرت امام علیه السلام این دو
ملعون را جبت وطاغوت گفت جبت وطاغوت آن
جنان جبت وطاغوتی که ستم بر آل محمد صلعم کرده اند
بایشان خلافتی را که حق ایشان بود وگرفتند چیزی را

که از پیغمبر

که از پیغمبر بایشان میراث رسیده بود وبزور گرفتند
از آل محمد آن خمسی که خدای عالم از برای ایشان مقرر
کرده بود ودیگر مباحی گرفتند این جبت وطاغوت
محاوط فدک را از حضرت فاطمه علیها السلام که پیغمبر خدای
صلی الله علیه وآله آن را در حیات خود بامر الهی به
حضرت فاطمه زهرا علیها السلام عطا کرده بود ودیگر
قصد کردند این دو ملعون بسوزانیدن خانه
بر سر حضرت فاطمه ع که پاره از تن پیغمبر است قال
صلی الله علیه وآله فاطمة بضعة منی من اذاها
فقد اذانی ومن اذانی فقد اذی الله ودیگر
این جبت وطاغوت آن دو ملعونند که نهادند
اساس وپایه ظلم وستم را بر اهل بیت وبر اهل
عالم وتغییر دادند سنت وطریقت پیغمبر خدا را که
قرار داده از برای امت که مصدر ظلم وستم وخلاف

شریعت این دو مرد سیاه کفر طینت شدند و هر ستمی
که بر خاندان نبوی و علوی کردند و هر ظلمی بخلاف
شرعی که در عالم می شود همه بر گردن این دو بد
بخت است چنانچه خامس ائمه طاهرین باقر علم دین
محمد بن علی زین العابدین علیهما السلام در جواب سؤال
بختیر نامی که از اصحاب آنحضرت بوده میفرماید که هما
اول من ظلمنا حقنا و اول من حمل الناس علی
رقابنا و ان دمائنا لفی اعناقهما یعنی ای بختیر
بدانکه این ابو بکر و عمر که از احوال ایشان پرسیدی
نخستین آن کسانند که ستم بر ما کرده حق ما را
ندادند و نخستین آن کسانند که جرأت داده اند
مردمان را بر ما و آوردن بر سرها و پایمال کردن ما
بتحقیق و یقین بدانکه خونهای ما که اهل بیتیم
همه در گردن ابو بکر و عمر است لعنهما الله دهر

الدآرین

الدآرین و عذبهما ابد الابدین و دیگر هم چنین در اصل
ایمان نیست کسی را بهیچ نحوی مگر به بیزاری جستن
و دوری گزیدن از آن یغوث نعثل که عثمان بن
عفان است و یغوث اسم بتی است از بتان و نعثل
نام یهودی بوده در مدینه که ریش بغایت دراز
داشته و اطلاق این دو لفظ بر این ملعون بی بصیرت
بنا بر کمال مناسبت و شباهتی است که او را هست با این
بت و با آن یهودی هم در صورت و هم در سیرت
نعثل و آنچنان نعثلی که بزرگان و پاکان را
از صحابه کبار و رانده و اخراج کرده ایشان را از مدینه
مشرفه و از جوار روضه مقدسه و از خانمان خود
آواره کرده پراکنده ساخت ایشان را در شهرها
از آنجمله ابوذر غفاری رضوان الله علیه که حبیب
رسول خدا بوده او را از مدینه اخراج کرده برباط

ربذه فرستاد و آن رباطی است که در میان عرب و روم
واقع شده در چهل فرسنگی آن آبادانی نیست و از
عبدالله بن مسعود مصحف طلب نمود تا بسوزاند او مانع
شده نداد چندان زد که بعد از سه روز فوت شد
و عمار بن یاسر را که پیغمبر صلی الله علیه و آله در شان
او گفته که عمار در چشم من بجای دارد اصحاب عثمان را
بزند او فرستادند که از خدای بترس و حقوق ما را
بما بازده عثمان چندان بزد که از هوش رفت و
در آن بیهوشی چهار نماز واجب از وی فوت شد
و از آن ضرب علت باد فتق بهم رسانید و دیگر آن
چنان نقلی که بر پیش خود طلبید و جای داد کسانیرا
که پیغمبر از مدینه رانده بیرون کرده بود و بر ایشان
لعن کرده بود مثل مروان و پدرش حکم بن العاص
که عم عثمان است مطرود و ملعون پیغمبر صلعم بودند

ایشانرا

ایشانرا بنزد خود جای داد مروان را وزیر خود
گردانید و اموال بیت المال را نوبت بنوبت در میان
توانگران خویشانش قسمت کرد تا بحدی که نوبتی
صد هزار درهم از بیت المال بمروان داد و بیچارگان
مهاجر و انصار را از گرسنگی و افلاس مشرف بر
هلاکت بودند و عامل ولایات سفیهان و بی
خردان را قرار داد که بر مسلمانان جفا و ظلم بیحد کردند
چنانچه در کتب سیر و تواریخ بتفصیل ذکر کرده رؤسای
ضلال و اهل شقاق و نفاق را از معاویه و یزید
و طلحه و زبیر و عایشه و حفصه و عمرو بن العاص و ابی
موسای اشعری و ابن ملجم مرادی و امثال ایشان از
سایر بدبختان و منافقان دیگر که متابعان ایشانند
و فرموده که ایمان درست نیست مگر به برائت
از این جماعت و بیزاری از اهل ضلالت پس بأین دلالت

عقلیه و با این شهادت نقلیه رسید که در صحت ایمان
و دین همچنانکه تولا و دوستی ائمه طاهرین معتبر است
همچنین تبرا و بیزاری از ان ملاعین نیز ضرور است
و هر دو باهم سبب حصول سعادت و رستکاری از شقا
وتند و در هر یک بدون دیگری هست ندامت
و خسران عظیم شقاوت و حرمان از بهار و نعیم و
رسیدن بعذاب الیم و نیز بر ارباب دانش و بینش
پوشیده نیست که در تولا و محبت هر چند مناقب و
کمالات محبوب بر محب بیشتر ظاهر شود تزاید محبتش
بیشتر و ربطه رشته مواصلتش محکم تر کردد و هم
چنین تبرا و بیزاری از کسی هر قدر که معایب و
مناقص انکس بیشتر بظهور رسد قطع علاقه و
حصول بیزاری از وی زود و تزاید کرده می افزاید
پس هر قدر که موالیان و شیعیان شاه مردان و شیر

یزدان

یزدان قسیم جنت و نار نفس رسول مختار حیدر کرار
امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب
سلام الله علیه و اله و اولاده المعصومین منقبتی
از مناقب و فضیلتی از فضایل ان شاه دین بشنوند
یا در کتابی ببینند سبب تضاعف تولا و محبت
و باعث تزاید پیروی و اطاعت خواهد شد و
ثواب جزیل و اجر جمیل از ملک جلیل بر این تزاید
و تضاعف ترتب خواهد یافت چنانچه در کتاب
جامع الانبیا و غیر ان از کتابهای معتمد بسند
صحیح از اهل بیت علیهم السلام روایت شده از پیغمبر
خدا صلی الله علیه و اله که گفت ان الله
تبارک و تعالی جعل لاخی علی بن ابی طالب ع‌م
فضایل لا تحصی کثیرة فمن ذکر فضیلة من فضائله
مقرا بها غفر الله له ما تقدم من ذنبه و ما تأخر

ولو اتت يوم القيمة بذنوب الثقلين ومن كتب فضيلة
من فضايل علي بن ابي طالب ع لم تزل الملائكة تستغفر
له ما بقي لتلك الكتابة رسم ومن استمع الى فضيلة
من فضائله غفر الله له الذنوب التي اكتسبها بالا
ستماع ومن نظر الى كتابة في فضائله غفر الله له
الذنوب التي اكتسبها بالنظر ثم قال رسول الله صلى الله
عليه وآله والنظر الى علي بن ابي طالب ع عبادة و
ذكره عبادة ولا يقبل ايمان عبد الا بولايته
والبراءة من اعدائه يعني بدرستي وراستي كه
خدای عالم که بزرگست عزه قرار داده برای برادرم
علی بن ابیطالب ع فضایل و مناقب چند که نمیتوان
بتفصیل شمرد از بسکه بسیار است پس بنابرین که
علی بن ابی طالب ع هیچ بنده ایست مکرم و منزلتی و هم
چه امامیست معظم و علی و تعداد فضایل او نتوان کرد

بنابرین

بنابرین هر کس که ذکر کند فضیلتی از فضایل او
در حالتی که اقرار بان فضیلت داشته باشد و
آنرا از صمیم قلب و خلوص اعتقاد کوید می آمرزد
خدای عالم ببرکت آن سرور از برای آنکس انچه را
که پیش کذشته از کناهان و انچه که متاخر است
تا که چه بیاید در روز قیامت با کناهان آدمی
و پری و هر که بنویسد فضیلتی از فضایل علی بن
ابی طالب ع پیوسته فرشتکان آمرزش میخواهند
از برای آنکس مادام که بماند از ان نوشته را
رسمی و نشانی و هر که کوش اندازد بشنیدن
فضیلتی از فضایل آن امام دین می آمرزد خدای
عالم از برای آنکس آن کناهانی را که پیدا کرده
بشنیدن و کوش انداختن و هر که نظر اندازد
بجانب نوشته در باب فضایل امیر المؤمنین علیه السلام

می آمرزد خدای عالم از برای او آن گناهانی که
پیدا کرده بنگاه کردن بعد از آنکه این بشارت را
داد گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله که نظر بروی
علی بن ابی طالب ع کردن عبادتست و ذکر او کردن
عبادتست و قبول نمیشود ایمان هیچ بنده مگر
بولایت و دوستی علی بن ابی طالب علیه السلام و
بیزاری جستن از دشمنان و نفرین کردن بر
غاصبان حق او خلق الله من نور وجهه علی
بن ابی طالب علیه السلام سبعین الف ملک یستغفرون
له و لمحبیه الی یوم القیمة یعنی خدای عز و جل
از نور روی علی بن ابی طالب ع هفتاد هزار
فرشته آفریده است که استغفار میکنند برای او
و برای محبان او تا روز قیامت در کفایت
الطالبین از انس بن مالک روایت که رسول الله

صلی

صلی الله علیه و آله فرمود که در شب معراج میگذشتم
در آسمانها که ناگاه فرشته را دیدم بر منبری
نشسته و فرشتها بر گرد او بر آمده گفتم ای جبرئیل
این فرشته کیست گفت نزدیک وی شو و سلام
بر وی کن پس من نزدیک وی رفتم و سلام کردم
دیدم که وی برادر و عم زاده من علی بن ابی طالب
است گفتم ای جبرئیل ع علی علیه السلام پیش از من
باسمان چهارم آمده است گفت نه ولیکن فرشتها
از شوق دیدار و حب علی بن ابی طالب ع را شکایت
کردند پس خدا تعالی این فرشته را از نور روی علی
علیه السلام آفرید پس جمیع ملئکه در هر شب جمعه
و روز جمعه هفتاد هزار نوبت زیارت او می
کنند و تسبیح و تقدیس خدای تعالی بجا می آورند
و ثواب آنرا هدیه میفرستند از جهت محبان علی بن

ابی طالب علیه السلام و نیز هر معتبر که شیعیان
امیر المؤمنین هم عیبی از معایب و منقصتی از مناقص
آن منافقان بی دین را که اسامی نحس ایشان از پیش
گذشت بشنوند یا در جای از کتب معتبر ببینند نفرین
بیزاری ایشان از آن منافقان ولعن و نفرین آیشان
بر آن بدبختان بر تو بیشتر خواهد شد و ثواب عظیم
و اجر جسیم از خدای کریم خواهند یافت چنانچه ابو
حمزهٔ نیسابوری از رابع ائمهٔ طاهرین قبلهٔ اخیار امام
الثقلین علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده که
فرمود من لعن الجبت والطاغوت کل غداة مرة
کتب الله له سبعین الف الف حسنة ومحی عنه سبعین الف
الف سیئة ورفع له سبعین الف الف درجة یعنی
هر کس که لعن و نفرین کند ان جبت را که ابو بکر است
و آن طاغوت را که عمر است هر صبح یکمرتبه نویسد خدا

عالم را از برای آنکس در دیوان عملش هفتاد هزار هزار
حسنه و محو میکنند از دفتر اعمالش هفتاد هزار هزار
سیئه را و بلند میگردانند از برای آنکس در بهشت
هفتاد هزار هزار درجه را در برابر پنداری که لعنت
رایگان است ؛ هزاران سال طاعت مزد آن است
ذکر الشیخ المفید محمد بن محمد بن النعمان قدس الله روحه
و نور ضریحه فی کتابه کتاب المثالب والمناقب قال کان
علی عهد الرشید المهدی رجل یقال له اسحق بن ابراهیم
الملقب بدیک الجن کان عالماً فاضلاً شاعراً ادیباً
فقیهاً حاویاً لکثیر من العلوم وکان مع ذلک شیعیاً
یعنی ذکر کرده شیخ بزرگوار جلیل القدر مفید مذهب
حق امامیه محمد بن محمد بن نعمان که مقدس گرداناد خدای
عالم روح او را و منور گرداناد ضریح او را در کتابی که
تصنیف کرده که نام آن کتاب کتاب المثالب والمناقب است

که در آنجا بیان نموده مثالب و معایب ابوبکر و عمر و
عثمان لعنهم الله و سایر ملاعین را و تفضیل داده
مناقب و فضایل اهل بیت طیبین را و در آن کتاب
گفته که بوده در روزگار هارون الرشید بن مهدی
یک مردی که او را اسحق بن ابراهیم میگفتند ملقب به دیک
الجن یعنی خروس جن و این لقب را سنیان از عناد
و تعصب باو گذاشته بودند و این اسحق مردی بود
عالم و فاضل و شاعر و عربیت دان و فقیه و جامع
بود بسیاری از علوم را و با این فضل و کمال حقیقی را
که تشیع است نیز داشت و بنور ایمان دلش منور بود
و سنیان لعین در دست او عاجز بودند و از عهده
بحث او بیرون آمدن نمیتوانستند فوشی به الی
الرشید وقیل له ان دیک الجن رجل لا یثبت صانعا
ولا یقول ببعث ولا نبوة وهو ممن یقع فی الاسلام

واهله

واهله فان قتله امیر المؤمنین اراح الناس منه
وللاسلام من شره پس بگوئی او کردند بر پیش
هارون الرشید و او را در نزد هارون دهری
مذهب وا نمود کرده باو گفتند که این دیک الجن
یک مردی است که اثبات نمیکند صانع را و اعتقادی
بآفریدگار عالم ندارد و قایل نیست بحشر و معاد
جزا و به بعثت و نبوت هیچ پیغمبری را و نیز از جمله
آنجماعت هر تیر است که افتاده اند در جزای اسلام
و اهل اسلام و بلائی است که واجب است دفع نمودن
آن از سر مسلمانان پس اگر بکشد او را امیر المؤمنین
آسوده و خلاص خواهد کرد مردم را از دست او
و اسلام را از شر او فاستحضره الرشید فلما مثل
بین یدیه قال السلام علیک یا امیر المؤمنین فقال
له الرشید لا اهلا ولا سهلا ویلک بلغنی انک لا

لا تثبت صانعاً ولا یقول ببعثة ولا نبوة وانك حتی
یقع فی الاسلام واهله وانّ قتلك یریح الاسلام
منك والمسلمین من شرك پس هارون فرمود كه
اسحق را بنزد او حاضر كنند تا بر حقیقت حال مطلع
شود پس وقتی كه او را در پیش هارون آوردند
نگاه داشتند سلام كرده گفت السلام علیك یا امیر
المؤمنین پس هارون زبان بنفرین او گشاده
گفت بلا بر تو باد وحال و نه نكار تو خوش وای
بر حال تو بمن رسیده است اینكه تو اثبات نمیكنی
صانعی را و اعتقاد باو نداری و قایل نیستی
ببعثت و حشر اجساد و نه بنبوت هیچ پیغمبری و دیگر
تو از آن طائفه كه افتاده در شكست اسلام و آزار
مسلمانان و دیگر من گفته اند كه كشتن تو خلاص
میكند اسلام را از دست تو و مسلمانان را از شر

توفقال

تو فقال له دیصان الجنی معاذ الله یا امیر المؤمنین ان
یكون هذا مذهبی وتلك مقالتی او ما ینطوی علیه
ضمیری وكیف لا اثبت الصانع مع وجود الشواهد
الدالة علیه وعندی انّ الموت مثله كمثل النوم
وانّ البعث مثله كمثل الیقظة وعندی انّ الله
سبحانه لا یخلی المكلفین من لطف ما نبی او وصی
یكون الناس معه اقرب الی الصلاح وابعد الی الفساد
ثمّ واجب علی الله ان لا یخرج ذلك اللطف من الدنیا
حتی یجعل له خلیفة كه هو یكون الناس معه كحكایتهم
مع الصكه الاولی حتی یقوم مقامه فیهم پس از این
تهدید و تشدید گفت بهارون دیصان الجنی كه خدا
نكند یا امیر المؤمنین كه این نسبتی كه بمن دادی از اثبات
نكردن صانع و اعتقاد بحشر نداشتن وقایل به
نبوت نشدن مذهب من باشد واین طریقه گفت

کوی من باشد با این روش اعتقاد کردن در دلم
پنهان باشد و چون اثبات نکنم صانع عالم را و
قایل باشم بآفریدگاری مدبر قدیر حکیم با وجود
این شواهد واضحه و این دلایل لایحه که در خلقت
عالم است از این آسمان رفیع فوقانی و این زمین
مکین تحتانی و بردن این شب ظلمانی و آوردن
این روز نورانی با شواهد دیگر که همه دلالت
دارند بر وجود صانع حکیم و بر کمال قدرت او و
اعتقاد من در باب حشر این است که این موت انسان
او همچو داستان نوم است و برانگیختن موتی از
قبور داستان او همچو داستان بیدار شدن از
خواب است و اعتقاد من در باب نبوت این است که
خدای عالم هیچ وقت خالی نمیگذارد مکلفین را
از یک لطفی که ایشان را از فساد دور کرده

بصلاح

بصلاح نزدیک کرداند که آن لطف یا پیغمبر است یا
وصی پیغمبر تا باشد مردمان با آن لطف بصلاح نز
نزدیکتر و از فساد دورتر پس از آن واجب است
عقلاً بر خدای عالم اینکه می باید بیرون نبردن
آن لطف را از دنیا تا وقتی که قرار داده بکرداند
از برای او جانشینی که همچو او باشد تا باشند مردمان
در زمان او یا بحالی که در صدر اول داشتند از نزدیک
شدن بصلاح و دور گردیدن از فساد یعنی خلیفه
او نیز می باید که لطف باشد تا تواند که قایم مقام
لطف او کرده در میان مردمان و از سایر ناس
ممتاز بوده ملجأ ایشان شود   فهو والله
یا امیر المؤمنین مذهبی خلافهم فی قول المبتدعین
المحترفین المغترین المتکبین اذ ان لا نعام الهمج الرعاع
الذین یطیرون مع کل ریح و یتبعون کل ناعق

و ناهق الذین تفرقت الزندقة منهم و من مذاهبهم
و عملوا بالقیاس فی احد دیانهم   پس همین روش را
که بیان نمودم بخدا قسم یا امیر المؤمنین که همین مذهب
من است و بغیر ازین اعتقاد مذهب دیگر ندارم پس
مکن در بارهٔ من سخن آن کسانی را که تبدیل میکنند
دین میکرداند و تغییر میدهند احکام الهی را حلال
خدای حرام میسازند و حرام را حلال میکردانند
که هم متبکین اذان انعامند یعنی برندگان و چاک
کنندگان گوشهای چهار پایانند و این فقره که
المبتکین اذان الانعام است تلمیح است که سخن را
از ادب سخنوری هنر میدانند و تلمیح این است
که در ضمن کلام اشاره شود بقصه یا شعری یا
بآیهٔ یا مانند او یعنی درین ضمن اشاره کرده
بمضمون آیهٔ کریمه که در سورهٔ نساء است که در اینجا

خدای تعالی

خدای تعالی حکایت کرده از زبان ابلیس که گمراه کردن
از مشرکین عرب را در باب حلال و حرام کردانیدن
که ایشان بوسوسه و اضلال ابلیس شتری که پنج
شکم میزاییده و شکم پنجمین نرینه می بود گوش او را
چاک کرده و نام او بحیره گذاشته بر خود حرام می
کردانیده اند یاد کردن و سوار شدن و گوشتش
را خوردن و آن آیه این است ولاضلنهم ولامنینهم
ولامرنهم فلیبتکن اذان الانعام یعنی گفت ابلیس
که هر آینه بلا شک و شبهه گمراه میکنم ایشان را
و می اندازم در دلهای ایشان آرزوهای باطل
را از طول امل و غیر آن و دیگر بوساوس و تسویلات
که میکنم امیر و کار فرمای ایشان میشوم پس بوسوسهٔ
من می برند و چاک میکنند گوشهای شتران را و
حلال کرده خدا را حرام میکردانند پس حق رحمه الله

در ضمن این تلمیح تعریض با من کرده که سنیان لعین
شریک‌اند با مشرکان در تابع شدن شیطان و تغییر
احکام الهی دادن و حلال خدا را حرام گردانیدن
پس بهارون گفت که مشنوده باب من سخن جماعتی را
که حال ایشان و دیگر این جماعت همه ایشان همچو
رعاعند یعنی در زبونی و فرومایگی و حماقت
و بیقدری بآن مگسان خرد و بیقدر بجعلتان
میمانند که بر سر روی عفونات فرو نشینند آن
چنان جماعتی که پرند با هر بادی و تابع میشوند
هر ناعقی و ناهقی را یعنی میروند در پی هر بانگ
کلاغی و آواز شبانی و فریاد خری آنچنان جماعتی
که بهم رسیده زندقه و بدمذهبی از ایشان و از
مذاهب ایشان که همه اصل زندقه و کفرند و عملشان
بقیاس و استحسانست در دین ایشان و بواسطه خویش

آمد

آمدها رون و تقیه نیز با اشاره ضمنا ببطلان
ابی بکر لعین کرده گفت لم رویت والخلافة نزعتك
وعن ابيك العباس بما رووه كذبا عن رسول الله صلعم
من قولهم نحن معاشر الانبياء لا نورث وما تركناه
صدقة كيف يقول ذلك وقد قال الله تعالى وورث
سليمان داود وقال زكريا يرثني ويرث من آل
يعقوب و دیگر این جماعت همانجماعتند که
منع کرده باز داشتند خلافت را از تو و از پدر
تو که عباس است بسبب خبری که روایت کرده‌اند
آنرا بدروغ از پیغمبر خدا از آن سخن که از آنحضرت
نقل میکنند که گفته که نحن معاشر الانبیاء لا
نورث وما ترکناه صدقة یعنی ما جماعت پیغمبران
میراث نمیگذاریم و کسی از ما میراث نمی‌برد آنچه
بگذاریم ملک صدقه است نه میراث پس این گروه

كذاب باين خبر خالى از صواب كسى را وارث پيغمبر مى
دانند ومنع وراثت مال او خلاف آن حضرت مى
كنند ودر اصل واضع اين خبر ابو بكر ملعون است
در وقتى كه محاوط ومزارع فدك را از حضرت فاطمه
عليها السلام غصب كرده داخل بيت المال گردانيد
آن حضرت بوى گفت چون مى ستانى مالى را كه پدرم
در حيوة خود بامر الهى بمن بخشيد وعامل من در زمان حيوة
آن حضرت بر سر فدك بوده آن بدبخت ملعون از آن
حضرت گواه طلبيد حضرت فاطمه ع حضرت امير المؤمنين
وامام حسن وامام حسين عليهم السلام وام ايمن را
بگواهى حاضر نمود وابو بكر لعنه الله رد شهادت
امير المؤمنين وحسنين نموده گفت اين جماعت
بجهت جلب منفعت خود گواهى ميدهند وچنين
شهادت را قبول نداريم وام ايمن يكزنيست وشهادت

يكزن

يك زن مقبول نيست چون حضرت فاطمه ع عناد
آن كافر ملعون را مشاهده نمود باوى از روى
حجت گفت كه هرگاه اين را قبول نكنى وحال آنكه نزد
تو واهل مدينه ظاهر است كه فدك مخصوص
پدرم بود وديگرى را در آن حقى نبود پس بايد
كه بعلت ميراث بمن منتقل شود ومال من باشد
وديگرى را در آن حقى نباشد پس در اين وقت ابو
بكر اين خبر را از پيش خود وضع نمود كه من از پيغمبر
شنيدم كه گفت ما جماعت پيغمبران ميراث نميگذاريم
وكسى وارث ما نميباشد وهرچه از ما بماند يك
صدقه ايست كه همه مسلمانان در آن شريكند
پس اسحق بهارون گفت اين گروهى كه بدگوى
تو كرده اند همين جماعتند كه منع وراثت خلافت
از تو واز پدرت عباس ميكنند باين خبر دروغ

که از پیغمبر روایت کرده اند چون پیغمبر خدای این سخن
بگوید و نفی میراث دادن از خود و سایر انبیا بکند
و حال آنکه گفته خدای عالم در قران مجید وَوَرِثَ
سُلَیمانُ دَاوُدَ یعنی میراث برد سلیمان از داود
و دیگر گفته اند که زکریای پیغمبر در وقتی که از خدای
عالم در پیرانه سری فرزند خواست گفت بده خدایا
بمن فرزندی که میراث برد از من و از آل یعقوب
پس هرگاه خدای عالم در کلام مجید خود اثبات
وراثت انبیا کرده باشد و این خبر مخالف کلام
الهی باشد و از آنحضرت نیز حدیث صحیحی روایت
شده باشد که هر خبری که از من بشما رسد آنرا
با قران موازنه کنید اگر موافق قران باشد عمل
نمایید و اگر مخالف قران باشد رد کنید که آنرا
من نگفته ام و کذا بان بدروغ بر من بسته اند

پس

پس باین دلیل معلوم میشود که این خبر را که این
گروه نادان روایت میکنند دروغ است و آنرا
پیغمبر نگفته :: فقال له الرشید ذلک ویلک
الست القایل فی شعرک شعر اصبحت جمّ ملال الصدر
وابیت مطویا علی الجمر :: ان بحت طل دمی لکم
وان اکتم یضیق لذلکم صدری :: پس گفت با
باسحق هارون الرشید که آنچه گفتی چنین است
و در آن سخنی نیست لیکن از اشعاری که از تو
بمن رسانیده اند چنین معلوم میشود که زبانت
موافق دلت نباشد و اعتقادت فاسد و مذهبت
باطل باشد وای بر حالت نه تو آنکسی که گفته در
شعرت :: که اصبحت جم ملال الصدر :: یعنی صبح
که برمیخیزم پر از ملال است سینه ام و اندوه
بسیار و غم بیشمار در سینه من است و ابیت

مطوقا على الجمر وشب كه ميخوابم آتشي در دلم است
وكويا كه بر سر آتش خوابيده شب را بروز مي آورم
وازبيم جان نميتوانم كه اين درد وغم را آشكار
كنم ودل خالي سازم اذ بحث طل دمي بكم يعني
اكر ظاهر كردانم از براي شما آن رازي كه در دلم
نهانست قتل مرا حلال دانسته خونم بباد خواهد
رفت وكسي از شما طلب خون من نخواهد كرد ولكن
اكتم يضيق لذلكم صدري واكر پنهان ميكنم اين
راز را واين غم واندوه را از شما پوشيده ميدارم
تنك ميكردد بدين سبب سينه ام پس راز نهاني
كه آشكارا كردن آن سبب اين ميشود كه خون ترا
مردم حلال دانند نيست مكر اعتقاد باطل و
مذهب فاسد وكرنه چرا باظهار كردن رازي خون
كسي مباح كردد پس ازين شعر ازنواست و دلالت

براعتقاد

بر اعتقاد فاسدش ميكند فقال بلى والله انا القائل
لما ذكرت فابن ثمامة قال له الرشيد ويلك وكان
له تمام قال نعم قال قل فانشد شعر مما اتاه على
ابي حسن عمر وصاحبه ابو بكر فعلى الذي جبر رضي بعد
بفعلها مثل الذي احتقبا من الخبث وجعلوك
رابعهم ابا حسن كذبوا ورب الشفع والوتر وقتلك
في بدء سرائهم لا تغدوان طلبوك بالوتر فقطع
الرشيد عليه شعره وقال له ويلك حيث بك
لا استبيك عن الزندقة وخرجت الى مذهب الرفضة
لقد زدت كفرا الى كفرك پس اسحق اعتراف كرده
كفت آري بخدا قسم كه من كفتم اين ابيات كه ذكر
كردي اما كو تمامش وچه شد تتمتش وتمامش را
بخوان تا حقيقت حال منكشف كردد هارون الرشيد
از وي تعجب نمودي كفت كه واي بر تو اينرا تمامي

هست اسحق گفت آری تمامی هم دارد هارون امر کرد
گفت بگو آنرا تا ببینم چه گفته پس آن مرد اندر شروع
بخواندن اشعار خود کرده گفت حما آتاه علی ابی
حسن یعنی این ملال بسیاری کرده سینه دارم
و این آتشی که در دل دارم که اظهار آن نمیتوانم
کرد از جهت آن ظلم و ستمی است که آمده کرد آن ظلم
را بر ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام عمر و
صاحبش ابو بکر عمر و یاروش که ابو بکر است که این
دو ملعون روسیاه بحیله و تزویر همچو روباه
خلافت را که بحکم انما ولیکم الله حق اسد الله بود
غصب کرده گرفتند فعلی الذی یرضی بفعلهما پس
بر گردن آنکسی که راضی باشد بفعل ابا بکر و عمر
از وزر و وبال مثل الذی احتقبا من الوزر مثل
همان وزر و وبالیست که آن دو ملعون بکردن
گرفتند

گرفتند و هر گناهی که ایشان دارند تابعان نیز
در آن گناه شریکند با ایشان چرا که تابعان راضی
بفعل ابی بکر و عمر گشتند و با ایشان اتفاق
میکردند که جرأت آن داشتند که آن روبه صفتان
میخواستند با شیر خدا برابری کنند و کجا یارای آن بود
که آن خفاش وشان بی نام و نشان در برابر
آفتاب تابان جلوه گر آیند بعد از ابن اسحق رحمه الله
نقل کلام از غیبت بخطاب کرده که فنی است از فنون
بلاغت که این چنین نقل را علمای عربیت التفات
خوانند و بواسطه ظاهر ساختن بغض و کینه و
عداوت دیرینه را ملاعین نسبت بجناب امیر
المؤمنین روی سخن با آنحضرت بر گردانیده گفته
جعلوک رابعهم اباحسن یعنی گردانیدند ترا چهارم
میان ایشان ای ابوالحسن و جناب ترا در مرتبه چهارم

خلیفه دانستند کذبوا ورب الشفع والوتر وضع
گفتند و بد کردند بر پیمبر که از جفت و طاق که مروی
عید قربان و روز عرفه است یا مراد بشفع حضرت
امیر و حضرت فاطمه است و بوتر پیغمبر خدای صلی الله
علیهم یا مطلب از شفع حضرت حسنین است و از وتر
حضرت امیر یا بشفع حضرت امیر با حسنین و فاطمه و
بوتر حضرت رسول صلی الله علیهم و معانی دیگر
اهل تفسیر از برای شفع و وتر ذکر کرده اند و آن
معانی مناسب این مقام نیست پس قسم بر پروردگار
شفع و وتر که ترا در مرتبه چهارم خلیفه دانستن
محض دروغ و افتراست بلکه خلیفه بلا فصل و امام
بلا فصل توئی و آن ظلمی که آن بدبختان نسبت به
جناب تو کردند و چشم از حق پوشیدند از سبب
عداوت قدیمی و کینه صحیحی بود که از تو در دل

داشته

داشتند و بهنگام فرصت ظاهر ساختند وتلك
فی بیعهم سرائرهم وکشتی در جنگ بدر مهتران و پشت
و پناه ایشان را از عتبه و شیبه و سایر رؤسای
کفار و در آن غزا بر دست حیدر کرار کشته شده اند
و همه خویشان و پشت و پناه ایشان بودند
لا غرو ان طلبوك بالوتر هیچ غروی و تعجبی
نیست اگر طلب کنند ایشان از تو خون خود را
پس این ستمی که کردند بسبب این بود که تو در جنگ
بدر در راه خدا و بامر مصطفی مهتران ایشان را
کشته بودی و ایشان میخواستند که خون خود را
از تو بگیرند و از وسیله این سلحشند چون اسحق
این چهار بیت از قصیده را که خواند هارون
الرشید قطع شعر خواندن او کرده نگذاشت که قصیده
اش را تمام کند و از روی غضب با سحق گفت که وای

بحالت آورده بودم توا از برای اینکه تو بر دهم
از آن زندقه و الحادی که بتو نسبت داده بودند
و حالا خود رافضی بیرون آمدی و معلوم شد که
مذهب رافضیان داشته حقا که افزودی یک کفر
دیگر را با آن کفری که بتو نسبت میدادند پس بنابرین
دفع تو کردن واجبست و کشتن تو لازم قال
یا امیر المؤمنین ان کان کل من قال بمحبتکم و ولایتکم
و اعتقاداتکم قرابة رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم تجب له المودة بقوله تعالی قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی یکون کافرا فانا ذلک
گفت اسحق در جواب هارون بواسطه خوش آمد
و اطفاء غضب او اگرچه خطاب در ظاهر با هارون
بود اما در حقیقت مرادش از خطاب بمحبتکم و
ولایتکم اهل بیت طاهرین بود پس چون انکار این

مرد مؤمن مضطرب شود و سر رشته را از دست
گذارد بهارون گفت یا امیر المؤمنین اگر همچه باشد
که هر کس که قایل بمحبت و دوستی شما شود و اعتقاد
کند این را که شما خویشان پیغمبر خدایید و از جمله
آنکسانید که واجبست بر مردمان ایشان را
دوست داشتن بحکم این آیه که خدای تعالی خطاب
برسول خود کرده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا
الا المودة فی القربی یعنی بگو ای محمد بمردمان
که نمیخواهم از شما بر سر این پیغمبری هیچ اجری و
مزدی مگر همین دوست داشتن را در باره خویشان
من و اهل بیت من و اجری که از شما در ازاء اعباء بار
رسالت میخواهم همین محبت خویشان و اهل بیت
منست و بغیر از این مزد دیگر از شما نمیخواهم پس اگر
هر که بمحض همین اعتقاد کردن و شما را دوست

داشتن و امتثال امر الهی کردن کافر باشد پس مراست
که من کافرم و گرنه از کجا معلوم شد که من کافرم
فقال له الرشید الست القایل فی شعرک حیث تقول
باح لفظی بضمیر الصدر ؛ ماذاک الا لمعظم الامر لیس
بعد الممات حادثة ؛ انما الموت بیضة العقر پس گفت
با اسحق هارون الرشید که از شعر تو معلوم میشود
که کافری و اعتقاد بحشر نداری نه تو آنکسی که گفته
در شعرت در آنجا که میگوی ؛ باح لفظی بضمیر الصدر
یعنی ظاهر ساخت لفظ من و زبان من انچیزی که در
شبها پنهان داشتم در سینه ام ماذاک الا
لمعظم الامر یعنی نیست این اظهار ما فی الضمیر مگر
از برای امری که عظیم است و اعود کردن آن وعده
کار است اظهار آن لیس بعد الممات حادثة یعنی
آن امری که بر زبان میگویم این است که نیست بعد از

مردن

مردن هیچ واقعه و حادثه از حشر اجساد و حساب
روز میعاد ؛ انما الموت بیضة العقر ؛ چرا که حال
چنین است و غیر از این نیست که مردن مثل بیضة
العقر است که تخم خروس باشد یعنی همچنانکه تخم خروس
مزاج نمیگیرد و از وی جانداری بر نمیخیزد و مرغ
بروی فایض نمیشود هم چنین اجزای اجساد مردگان
نیز همین حکم دارد پس از این شعر تو چنین معلوم
میشود که اعتقادی بحشر و روز قیامت نداری و
کافری فقال معاذ الله یا امیر المؤمنین ان یکون
هنا قولی و اکون ممن تلفظ به الا ناقلا عن اشیاخی
رافعا له الی الولید بن یزید بن عبد الملک فانه
کان زندیقا لا یثبت صانعا و لا یقول ببعث و لا
نبوة پس اسحق استبعاد بلیغ کرده گفت خدا نکند
یا امیر المؤمنین که باشد این شعر گفته من یا باشم

ازان کسانی که تلفظ باین قسم اشعار کنند چنین
مهملات بر زبان جاری سازند مکر اینکه این شعر را
بر زبان جاری کردانیده ام باین عنوان بوده که آنرا
از مشایخ و بزرکان نقل کرده رسانیده ام بولید بن
یزید بن عبد الملک مروانی وان بزرکان واستادان
چنین رسیده است که قایل این شعر او است چرا که ولید
کافر زندیقی بوده که اثبات نمیکرد صانع را و اعتقاد
باَفریدکار عالم نداشت و قایل نبوده بحشر و روز
جزا و نه بنبوت انبیا وروی عنه انه تفال فی
المصحف یوما فخرج واستفتحوا وخاب کل جبار عنید
من وراءه جهنم ویسقی من ماء صدید فجعل المصحف
غرضا ورماه بالنبل حتی خرقه وقال شعر تهددنی
بجبار عنید فها انا ذاک جبار عنید اذا ما جئت
ربک یوم حشر فقل یا رب خرقنی الولید ودیکر

نقل

نقل کرده اند ان ولید ملعون این را که فال کرفته
مصحف
نکاه کرد در مصحف یک روزی پس بیرون امده
این آیه که واستفتحوا وخاب کل جبار عنید من
وراءه جهنم ویسقی من ماء صدید یعنی طلب فتح
کردند و نصرت خواستن پیغمبران از خدای عالم بر سر
کافران و ستمکاران پس نصرت بایشان داده شد
و مطلب ایشان بر آورده شد و حال انکه خایب و
خاسر است هر جبار ستمکار سرکش بعضی از مفسرین
کفته اند که معنی این است که طلب فتح کرده اند کافران
و خواستند که غالب آیند بر پیغمبران و مؤمنان و حال
انکه خایب و خاسر است هر جبار ستمکار سرکش که از
پی او که پیش رویش است می آید عذاب جهنم و سیرابش
خواهند کرد از آبی که آن آب صدید است یعنی
آبیست که از پوستهای دوزخیان جمع می شود و بعضی

گفته‌اند چرک و ریم و خون بیت که از فروج زانیان
بیرون آمده در دیگهای آتشین جهنم جمع می‌شود
در وقتی که از اشتداد حرارت آتش جهنم تشنه گردیده
آب خواهند این چنین آب را بجود دایشان میدهند
پس آن ملعون بدبخت وقتی که این آیه را ملاحظه
نمود غضبناک شده مصحف را نشانه تیر کردانید و
تیر بر مصحف می‌انداخت تا وقتی که مصحف را از هم
دریده سوراخ سوراخ کرد و از روی استهزاء و تمرد
با مصحف خطاب کرده میگفت و این شعر پلیدش را
میخواند که تهددنی بجبار عنید یعنی تهدید
میکنی و می‌ترسانی مرا بجبار بودن و ستمکار و
سرکش بودن و میگوئی که هر جبار عنیدی در جهنم
است فها انا ذاک جبار عنید پس هان اینک منم
آن جبار عنید برببینم با من چه میتوانی کرد واذا

ماجئت

ما جئت ربک یوم حشر در وقتی که بیائی نزد
پروردگار در روز حشر از دست من در پیش او ایت
شکایت کن فقل یا رب خرقنی الولید پس بگو که
پروردگارا ولید در دنیا مرا از هم درید و نشانه
تیر کردانید پس اسحق بهارون گفت که قایل این دو بیت
سابق با این دو بیت ولید ملعون است که کافر
بوده و اعتقاد بصانع و روز حشر نداشته فقال
له الرشید اهذان البیتان الاخران لک فقلت لا
والله یا امیر المؤمنین لعن الله الولید بن یزید ما کان
یثبت صانعا ولا یقول ببعثة ولا نبوة پس فی الجمله
اطفاء غضب هارون الرشید شده با سحق گفت که نه
این دو بیت اخیر از تو نیست وباح لفظی مضمر الصدر را
تو نگفته پس اسحق گوید که گفتم نه والله یا امیر المؤمنین
این دو بیت از من نیست از ولید است پس هارون نفرین

کرده ولیدرا وگفت لعنت کند خدای عالم ولید بن
یزید را که این ملعون اثبات نمیکرده صانع عالم
را و قایل نبوده بحشر و روز جزا و نه بنبوت انبیا
وکافر بوده و مذهب ملاحده و دهریه داشته
اتدری من این اخذ اللعین فقلت نعم ان اعطانی
امیر المومنین الامان علی النفس والاهل والمال و ضمن
لی الجایزة قلت له ممن اخذ ذلك هارون با سحق
گفت با من بگو که هیچ مبدائی که از کجا فرا گرفته بود
داشته باشد این ملعون این مذهب و این اعتقاد
و این طریقه را که بوی رسیده باشد و که پیشوا از وی
شعر مشتمل بر مضمون کفر و زندقه گفته باشد اسحق
گوید که پس گفتم آری میدانم اگر بدهد بمن امیر المومنین
امان بر نفس و اهل و مال و ضامن هم شود از برای من
جایزه و انعام را بگویم که این لعین از که گرفته این

اعتقاد

اعتقاد را و از کجا برداشته طریقه و مسلك را و اگر
امانم نخواهد داد و ضرر مالی یا بدنی بمن خواهد
رسانید نخواهم گفت پوشیده نماند که در آخر این
قصه از سفادش که هارون با سحق میکند که این
را از او مخفی داشته با کسی اظهار مکن چنین معلوم
میشود که این گفتگوها در میان اسحق و هارون
در خلوت گذشته و در حضور خلایق و مجمع عام
نبوده قال لك ذلك ثم اخرج خاتمه من اصبعه و
رمی به الی فقلت له یا امیر المؤمنین اخذه من شعر
عمر بن سعد حیث خرج الی حرب حسین بن علی علیهما السلام
وهو یقول **شعر** فوالله ما ادری وانی لصادق،
افکر فی امری علی خطرین، أأترك ملك الری والری
منیتی ام ارجع ماثوما بقتل حسین، حسین بن
عمی والحوادث جمة، وما عاقل باع الوجود بدین،

فان صدقوا فيما يقولون انني * اتوب الى الرحمن
من سنتين * وان كذبوا فزت بدنيا دنيه بدا * وملك
عقيم دائم الحجلين چون اسحق از هارون امان طلبيد
هارون بوی گفت دادم ترا این امانی که خواستی و
قبول کردم دادن جایزه و جلد وی را که شرط کردی
اسحق گوید که پس از امان دادن التفات بان نکرده بیرون
آورد انگشتریش را از انگشتش و انداخت آنرا بنزد من
تا خاطرم جمع گردد پس گفتم بهارون که یا امیر المؤمنین
بدانکه ولید گرفته این اعتقاد را و برداشته این مضمون
را از شعر عمر بن سعد که آن ملعون شعری باین مضمون
گفته در وقتی که بیرون رفته بود بجنگ حسین بن علی
و در اثنای این شعر کرده میگفت که والله
ما ادری واني لصادق پس والله که نمیدانم که چه کنم
و کدام طرف را اختیار کنم و باعث کند که من در این

تردد

تردد صادقم و اینکه میگویم نمیدانم چه کنم راست
میگویم و ساختگی نمیکنم افکر فی امری علی خطرین
آن تردد و حیرتی که دارم این است که فکر میکنم
در کار خودم بود و امر بزرگ و تردد دارم در اینکه بنای
کارم را بر کدام ازین دو امر عظیم گذاشته از سر
دیگری بگذرم * ءاترك ملك الري والري منيتي *
نمیدانم که آیا واگذارم پادشاهی ری را که ری من است و ری
مطلوب من ام ارجع ماثوما بقتل حسين یا انکار
کردم ازین کار را در حالتی که بزه مند و گناه کار
شده باشم بسبب کشتن حسین یا بر سر بار آرزوی خودم
که پادشاهی ری است بعد ازین آن ملعون بپیام
خود را تسلی داده و قتل حضرت امام حسین علیه السلام
سهل شمرده میگوید حسین ابن عمی والحوادث جمة
یعنی راست است که حسین پسر عم من است و هر دو از

از قریشیم و بیکدیگر خویشیم ولیکن حوادث زمانه
بسیار است و از این قبیل حادثها در روزگار بسیار
روی نموده وما عاقل باع الوجود بالدین و دیگر
هیچ عاقلی نقد حاضر چیز موجود را بدین و بدل
نکرده نقد را بنسیه یعنی کشتن امام حسین ع و
پادشاهی شدن نقد است موجود از سر قتل گذشتن
و ثواب آخرت را چشم داشتن نسیه است و غایب پس
چون از سر نقد برخواسته نسیه را اختیار کنم و صله
رحم را منظور داشته دست از پادشاهی بردارم
فان صدقوا فیما یقولون اننی بعد از اینکه این کار را
کنم اگر درواقع راست گویند مردمان در آن حرفی که
میگویند از بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب در آخرت
اتوب الی الرحمن من سنتین بدانید و بازگشت میکنم
بدرگاه آنکسی که شما او را خدای بخشاینده مهربان مینامید

ازو چیز

از دو چیز که سبب تو بر شده اند یکی کشتن امام حسین ع
و دیگری قطع صله رحم وان کذبوا فزنا بدنیا
دنیه واگر دروغ میگویند و بهشتی و دوزخی
و ثوابی و عقابی نیست پس رسیدیم باین دنیا که بجا
نزدیکست و ملک عقیم دائم الحجلین و دیگر مرسیم
بیک پادشاهی که عقیم است یعنی رعایت خویشان
و صله رحم در پادشاهی منظور نیست و دیگر به یک
پادشاهی که دایمی است برکت و دولت آن پس این
ملعون کافر زندیقی بوده و اعتقاد بروز قیامت
نداشته و این شعر را گفته و ولید پلید از روی فراگرفته
فقال لعن الله عمر بن سعد ما کان یثبت صانعا و لا
یقول ببعثة و لا نبوة پس از شنیدن هارون
اشعار عمر بن سعد را زبان بنفرین و لعن او گشاده
گفت لعنت کناد خدای عالم و از رحمت خود دور گرداناد

عمر بن سعد را که این ملعون اثبات میکرده صانع را و
قایل نبوده بحشر و بعثت و منکر و جاحد بنبوت انبیا
اتدری من این اخذ اللعین قلت نعم یا امیر المؤمنین
اخذه من شعر یزید معویة بن ابی سفیان هارون
از اسحق پرسید که هیچ میدانی که از کجا گرفته باشد
این روش را و از شعر که برداشته باشد این مضمون
را این لعین روسیاه اسحق گوید که گفتم آری میدانم
یا امیر المؤمنین که این ملعون این مضمون را از شعر
که برداشته بدانکه فرا گرفته این را از شعر یزید بن
معویة ابی سفیان قال وما قال یزید بن معویة قلت قال
شعر علیة هاتی ما ولینی واعلنی حدیثك انی
لا احب التناجیا حدیث ابی سفیان لما سمی به
الی احد حتی اقام البواکیا فوام بدا امرها علیا
فغافة واذكروا الشيخ اللعين معاويا فان متّ یا ام

الحمار

الحمار فانكحي والا فاذللي بعد الممات تلاقيا فانی
الذی حدثت عن يوم بعثنا احاديث روز لست
اترك ساهيا هارون با اسحق گفت چه گفته یزید بن
معاویه گوید که گفتم گفته که علیه هاتی ناولینی
واعلنی خطاب کرده بعلیه زنی که ساقی بوده که
ای علیه بیا بده بمن پیاله شراب را [illegible] و آشکارا
کن حدیثك انی لا احب التناجیا این گفتگو یست
را که میکردی و آنرا با آواز بلند بگو و پنهان
مگوی که من دوست نمیدارم پنهانی گفتن و سرگوشی
کردن را حدیث ابی سفیان لما سمی به یعنی مراد
من بان گفتگو قصه و حکایت ابی سفیان است از برای
آن کاری که نامزد شد بان کار الی احد حتی
اقام البواکیا بجانب کوه احد تا وقتی که بر پای
گردانید زنان مدینه را از برای گریستن و نوحه

کردن بر کشتگان نشان؛ فرام برام اگر علیاً ففانه
پس قصد کرده بود ابو سفیان با آنکه ان احدیت بلندی
از کشتن پیغمبر و استیصال مسلمانان و بر طرف کردن
اسلام پس چه فایده که فوت شد او را آن مطلب نزدیک
و نتواند که آنرا باتمام رساند و اذکره الشیخ اللعین
معاویة و دیگر ابو سفیان این کار را بیاد آن شیخ
نیز فهم آورد که معاویه است و بوی تعلیم داد که با
اهل بیت پیغمبر دشمنی کرده انتقام کشد و نامیتواند
رخنه در اسلام کند با انکه یاد کار گذاشت از
برای این کار آن شیخ نیز فهم را که معاویه است بعد از
این ملعون رسیا از لی خطاب باز نقش کرده میگوید
فان مت یا ابا الحارث فافلحی پس اگر بمیرم ای ابا الحارث
و این کار با تمام نرسیده باشم پس تو برو و نشو
کن و انتظار مکش و الا فاصلی بعد الممات تلافیا

دارن

و اکر نه که شوهر عنیکینی و انتظار من میکشی پس امید
وار باش بعد از مردن بیکدیگر رسیدن را چشم
در راه باش که پس از مردن در عالم تناسخ بصورت
دیگر بنزد تو خواهم امد و با هم ملاقات خواهیم کرد
فات الذی حدثت عن یوم بعثنا چه بد رسیکه
دانسته باش که ان خبری که بمن حدیث کرده اند
از روز بر انگیزانیدن ما از قبور و زنده شدن
ما در وقت دمیدن صور و آمدن بحسابگاه در
روغ نشوی احادیث روولت اترکها ساهیا
همه انها خبرهای است دروغ محض نیستم چنین که
ترک انها کنم از روی سهو و غفلت بلکه چون
میدانم که انها دروغ است و محض افترا است بنابرین
دیده و دانسته ترک آنها میکنم و اعتقاد بچنین
خبرها ندارم فقال لعنه الله یزید بن معویه

ما كان بثت صانعا ولا يقول ببعثة ولا نبوة
پس هارون لعن يزيد كرده گفت لعنت كناد خداى
عالم يزيد بن معاويه را كه آن ملعون اثبات نميكرد
صانع را واعتقاد باقريدگار نداشت وقايل بنبوه
وبعثه ونه حشر ونه نبوت انبيا   اندرى من اين
اخذ اللعين فقلت نعم يا امير المؤمنين اخذه من شعر
ابيه معويه بن ابى سفيان   هيچ ميدانى كه از كجا
فرا گرفته باشد اين لعين اين ردئ اعتقاد را كه
از شعر كه بر داشته باشد اين مضمون كفر وعناد را
اسحق گويد كه پس گفتم آرى ميدانم يا امير المؤمنين
بدانكه فرا گرفته اين مضمون را از شعر پدرش معاويه
بن ابى سفيان واين وراثت كفر وزندقه از معاويه
بوى رسيده ، قال وما قال معويه بن ابى سفيان
قلت قال شعر يا سايل الذى من بجره صبابات تلك

تلمنى

تلمنى فما تغنى الملامات ، قم نجتلى فى طرد الظلماء
شمس ضحى ونحى جما الونهر طاسات وكاسات
لعلنا ان يدع داعى الفراق بنا تمضى وانفسنا منه
منها روقيات   خذ ما نجل واترك ما حدث به
فعل للوعد فللتاخير آفات   هارون پرسيد كه چه
گفته معاويه بن ابى سفيان گفتم هم چه گفته كه
يا سايل الذى من بجره صبابات   يعنى اى كسى كه رسواى
ميكنى از دين واز من بپرسى كه اين دينى را كه ظاهر
ميكنى وآنرا بر دين آبا واجداد خود بكذنيده حقا
حقيقت حق چونست ميپرسى كه از اين اندوه وغم چشم را
اشكبار مخوابين رزاخت   فلا تلمنى فما تغنى ا
الملامات   پس ملامات وسرزنش من ميكند ومكو
كه هركاه دانى كه اين دين باطل است چرا از دين آبا واجداد
خود بر گشته بر هيچ دينى آمده وآنرا قبول كردى پس

مرا ملامت مکن بر این که حالا نفع نمی‌دهد این چنین
ملامتها و سرزنشها و کار بیت شده و غم خوردن
فایده ندارد، ثم تخل فی طره الظلما وشمس ضحی،
بخیز که از برای می خوردن و رفع این غم و اندوه کردن
بوستان رویم تا خیال کنی در اطراف ظلمت و تاریکی
سبزه زارها است آفتاب تابان را که می لعل فام عنبر
زد است کرده نور دادن و لمعان با آفتاب میماند
ونجوم مها النور طاسات وکاسات و ستارگان
نورانی آن این طاسها و کاسهای می است که هر یک د
در میان چمن و سبزه زار در روشنی ابتلا نورانی
میماند پس با این هیأت در بوستان نشسته نوشیم
وعشرت کنیم، لعلنا ان یدع داعی الفراق فینا، با این
امید که اگر داعی فراق که اجل است ما را بخواند و از هم
جدا گرداند، نمضی ولا نفسنا منها رقبات، یار ی

بگذریم

بگذریم بدین حال که نفسهای ما از شراب سیراب و شاد
دلها از می گرفته باشیم و مستانه گذشته باشیم بعد یار
این رو سیاه و لد الزنا انکار حشر و روز جزا کرده میگوید
خذوا ما تعجل واترک ما وعدت به یعنی فرا گیرید آنچه دست
مکنات انچه را که نقد است و حالا در دست است از
تنعمات دنیوی و بگذارید آنچه دست رها کن آنچه را
که بتو وعده داده اند از ثواب و نعیم اخروی که محض
وعده است وچیزی نیست ففلت للتبیب فللتاخیر
آفات پس بنا بر این مگو بکسی که عاقل باشد و مغزی
در سرش باشد که با امید وعده نسیه نقد را از
دست رها نکند و امروز را بفردا نبیندازد که در تاخیر
راست آفات بسیار، قال لعن الله معویة بن ابی
سفیان ما کان یثبت صانعا ولا یقول ببعثة
ولا نبوة هارون معاویه را نیز لعنت کرده گفت

لعنت کناد خدای عالم و از رحمت خود دور کرداناد
معاویة بن ابی سفیان را که این لعین اثبات نمیکرده
صانع را و اعتقاد بآفریدگار عالم نداشته و قایل
نبوده ببعث موتی در روز جزا و منکر نبوت انبیا
اتدری من این اخذ اللعین قلت نعم یا امیر المؤمنین
اخذه من شعر عمر بن الخطاب حین ولاه الشام و قلده
ایا ها هیچ میدانی که از کجا فرا کرفته باشد این مضمون
با کفر مقرون را و از شعر که برداشته باشد این مسلک
نامیمون را گفتم آری میدانم یا امیر المؤمنین که معاویه
این را از کجا برداشته و از شعر که فرا کرفته بدانکه معاویه
این را فرا کرفته از شعری که عمر بن الخطاب گفت در آن
هنگامی که معاویه را والی شام کرده بود و قلاده
حکومت را که طوق لعنتش بود در گردن او افکنده در آن
وقت این شعر را گفته نزد معاویه فرستاد قال عمر

قال

قال عمر بن الخطاب فلك قال شعر معاوی ان القوم
ضلت حلومهم بدعوة من عم العشیرة بالوتر صبوت
الی دین به باد اسرتی فابعد به دینا قصمت به
ظهری فلم انس لو انسی الولید وعتبة وشیبة
والعاص الصریع لدی بدری نوصل الی التخلیط
فی الملکة التی اتانا بها الماضی المحتوة بالحری لهذا
فقد ولیتک الشام راجیا وانت جدیر ان تعود
الی صخری هارون سؤال کرده گفت چه گفته
عمر بن خطاب گفتم چنین گفته معاوی ان القوم
ضلت حلومهم ای معاویه بدان و آگاه باش که این
جماعت مردمان راه گم حیران شده عقلهای ایشان
بدعوة من عم العشیرة بالوتر بسبب خواندن انکسی که
مبدا فی غمگین کردانیده قبیله و عشیره را بجی نخواستن
و هم در این غم و فکر هند که خون خود را از وی بیک

بخوبی نخواهند واو سرکردان وکمراه کرده این مرد را
صبوت الی دین بهرباد اسرفی در دول بمعاویه کرده
میکوید که برکشتم از دین خود بیک دینی که بسبب قبول
کردن آن دین از هم فرو ریخت بند هابا بند هام و کسیخته
شد کرهه فا بعد به دینا بما قصمت به ظهری لی
چه بسیار دور از نکار و چه عجیب بی اصل و بی اعتبار
دینی است که شکسته ام بسبب تحمل آن دین پشتم را
فلم انس لن انسی الولید و عتبة پس فراموش نکرده ام
و فراموش نخواهم کرد ولید و عتبه را و شیبة والعاص
الصیع لدی بدری و دیکر شیبه و عاص را که بجای
فزاری کشته افکنده بودند نزد چاهیه که اینجماعت
همه مهتران ما بودند و در جنک بدر بدست محمد قتل
آمدند بعد از آن بمعاویه وصیت کرده میکوید تو قتل
الی التخلیط فی الملة التی ای معاویه متوصل شو بجیله

درشود

دشو و بو و آب کن در شیر و کندم غا و جو فروش باش
در بینظر یقه و ملتی که اتانا بها الماضی المموه بالتحری
آورده آنرا از برای ما انکسی که کذشت و رفت در میان
نماند که روی اند حد میکر کار ها شی را و هرچه میکرد
بقوت سحر میکرد پس باید که در ظاهر حال شریعت او را
داشته باشی اما در باطن جهد کن تا خون جیله و فعل ایشان
و مهتران خود را از اهل بیت محمد باز ستانی لهذا
فقد ولیتک الشام راجیا بواسطه همین کار وا ایشان
ترا والی شام کردانیده ام و حکومت آنرا بتو دادم
باین امید که خون خویشان و مهتران ما را باز ستانی
و داد دل ما را از فرزندان او ستانی وانت جدیر ان
تعود الی الحجری و حال آنکه تو سزاواری باینکه باز کردی
بحجر که بیدر ماست و تو پسر ابو سفیانی و در این باب
مردانه کوشید و تقصیر نکرد و تو نیز می باید مثل پدر

بکوشی و هیچ تقصیر در این باب نکنی فقال یا اسحق
او کان عمر کافرا بما جاء علی محمد ص قلت نعم یا امیر المؤمنین
بعد از انکه اسحق رحمه الله اشعار کفر آمیز فتنه انگیز
عمر ملعون را بر خواند هارون تعجب کنان گفت که ای
اسحق نه عمر هم کافر بوده با نچه که آمده از خدای عالم
بر پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله گوید گفتم آری
یا امیر المؤمنین عمر نیز کافر بود و ایمان بان حضرت نیاورده
بود و انچه بزبان میگفت بعنوان نفاق بود و بدل
در اصل اعتقاد نداشت فقال من این اخذ الزندیق
فقلت اخذه من شعر ابا بکر بن ابی قحافه پس هارون
باسحق گفت که این مسلات را انجا فرا گرفته باشد
این زندیق کافر حیا نعنید و این رحتش گفتگو کردن
را از شعر که بر داشته باشد این شیطان مکان مرید
پس گفتم که فرا گرفته این طرز را از شعر ابی بکر بن

ابی قحافه و کسی که پیش از عمر شعر مشتمل بر کفر و زندقه
گفته ابو بکر است؛ قال وما قال ابو بکر قلت قال
شعر اتوعد فی المعاد بشرب خمر وتنهی لا نعوم ماء
و تمر کما قال الغراب بسهم رامی لقد جمعت من شیئ
لقر حدیدة صیقل و قضیب نبع ومن عقب البعیر و ریش
نسر اتطمع فی حیوة بعد موت حدیث خرافة یا ام
عمرو هارون گفت چه گفته بود ابو بکر گفتم همچه
گفته اتوعد فی المعاد بشرب خمر این ملعون استهزاء
بدین اسلام و انکار معاد کرده میگوید آیا میترسانی
مرا از معاد و تهدید روز قیامت با شامیدن شرابی و
تنهی لا نعوم ماء و تمر و نهی میکنی مرا اکنون از
خوردن یک آبی یا خرمائی که بینداست میگوید که شراب
منوش و نبیذ مخور که در روز قیامت ترا بجهنم برده
عذاب خواهند کرد کما قال الغراب بسهم رامی این تهدید

و وعیدی که میکنی را بآن میماند که کفت کلاغی استهزا
کنان و ریشخند کنان بر تیر اندازی   لقد جمعت
من شیٔ آخر حقا که تو ای تیر جمع آورده ساخته اند
ازین چیز بزرکی از برای رسانیدن ضرر عظیمی حدیده
صیقل وقضیب نبع که پیکانت ازین آهنی است صیقل
داده شده و تیر و چوبت از نهال درخت نبع است
که از برای تیر ساختن بی بدل است   ومن عقب النسر
و ریش نسر و پی که بر تو پیچیده اند از پی شتر است
که بغایت سخت است و پری که بر تو نصب کرده اند
از پر نسر است که از برای تیر بغایت نیکوست پس با این
ساخته و نواختی که داری و با این همه اسباب و صلابت
که ترا هست می باید از تو ترسید پس آن خوف و بیمی که
کلاغ از تیر انداز دارد و من همان خوف و بیم را
از تو دارم و پروای ازین قسم تهدیدات ندارم

بعد ازین

بعد ازین این کافر لعین انکار حشر و روز واپسین
کرده میکوید   اتطمع فی حیوة بعد موت نزار من
بکو که طمع داری در زنده شدن پس از مردن میکوی
که مردمان پس از مردن و خاک شدن زنده خواهند
شد و ثواب و عقاب خواهد بود حدیث خرافة یا ام
عمرو این طمع که داری و این سخنی که میکوئی کفتکوی
بیهوده زال خرف شده است ای ام عمرو و عاقل این طمع
نمیکند و چنین سخنی که امکان ندارد نمیکوید
فقال یا اسحق او کان الصنعة الاولی کافرا بما جاء
علی النبی صلعم قلت نعم یا امیر المؤمنین پس خواندن
اسحق اشعار ابی بکر را هارون تعجب بسیار کرده
کفت که ای اسحق با من بکو که این طبقه اول هم که در زمان
آنحضرت کافر بوده اند بآنچه که آمد بر پیغمبر خدا ای کفتم
آری یا امیر المؤمنین چنین است که میکوی و این جماعت

ایمان نیاورده بودند و بر همان کفری که داشتند
بودند فقال من این اخذ اللعین الزندیق قلت
اخذه من شعره لنفسه حیث قال شعر ذرینا نصطبح
یا ام بکر فان الموت نفث عن هشام ۶ ونفث عن
ابیك وكان قرما ۶ من الابطال شریب المدام ۶ و
کاتی بالقلیب قلیب بدر ۶ من الاقوام والشرف
الکرام ۶ ایوعدنا ابن کبشة ان سنحیا ۶ وکیف حیوة
اصداء وهام ۶ ولیعجز ان یکف الموت عنی ۶ و
یحیینی اذا بلیت عظامی ۶ خلا ان الحکیم رای حمیرا ۶
فالجمها فناهقت فی اللجام ۶ ولم یکفیه جمع المال
حتی ۶ بلی نا بالصلوة وبالصیام ۶ فهل من مبلغ
الرحمن عنی ۶ بانی تارك فرض الصیام ۶ فقل لله
یمنعنی شرابی ۶ وقل لله یمنعنی طعامی ۶ لیبی
هارون سؤال کرده گفت که از کجا فرا گرفته باشد

این

این زندیق این مضمون کفر و الحاد را که پیش از وی
شعری مشتمل بر کفر و عناد گفته باشد پس گفتم که اخذ
نموده این را از شعری که گفته از برای حال خویش
در آنجا که خطاب بزنش کرده میگوید ذرینا نصطبح
یا ام بکر یعنی بگذار ما را بحال خود تا شراب صبوحی
زنیم ای ام بکر و نصیحت ما مکن و ما را از مردن
مترسان و مگوی که مردنی و حساب و عذابی هست
فان الموت نفث عن هشام چه بدرستی که دانسته
باش که این گفتگوی مردن محض حرفیست که از هشام
شنیده و اینجا از وی در باب مردن شنیده گوش مکن
که محض بادیست از دهان بیرون آورده که اصلی و
اعتباری ندارد ونفث عن ابیك وكان قرما
و نیز این حکایت مردن و حساب و عذاب بودن یك
حرفیست که از پدرت شنیده و حال آنکه پدرت هست

یك پهلوانی من الابطال شربت المدام از پهلوانان
بغایت می نوشد و حریص شراب را این چنین کو نخند خبر
دارد از حال موت و حساب و حرفی که او در این باب
گوید چه اعتبار دارد پس سخن هشام و بیدت وا
در باب موت شنو و مرا نصیحت کرده مگو که ایشان
چنین و چنین میگویند و مرا بگذار تا شراب زنم
دعمی واندوهی که از کشتگان بدر در دل دارم بیرون
کنم وکان بالقلیب قلیب بدر و حال آنکه گویا می
پنداری که در برابر نظر هست آن کهنه چاه خراب
که کهنه چاه بدر است که در آن بخواری کشته افکندند
من الاقوام و اشراف الکرام از جماعت و عقیده ما
و از آن کسانی که شریفان و مکیان قریش بودند
ایوعدنا ابن کبشة ان سنحیا ایا می ترساند و بیم
میدهد ما را ابن کبشه از اینکه دیگر زنده

خواهیم

خواهیم شد و عذابی و عقابی خواهد بود وکیف
حیوة اصداء و هام و چه گونه میتوانند که صورت
بندد و زنده شدن اجساد مردگانی که استخوانها
از هم فرو ریخته و پوسیده و کاسهای سر کردیده
پوشیده نماند که مشرکین عرب پیغمبر خدا را صلی الله
علیه و آله ابن کبشه گفتندی بواسطه آنکه ابن کبشه
نام شخصی پیش از بعثت دین تازه اختراع نموده
شعرای یمانی را می پرستیدند و مشرکین را از بت
پرستی منع می نمود پس ایشان بنا بر تشبیه اطلاق این
اسم بر آنحضرت میکردند بعد از این این ملعون
استهزا کرده میگوید ویعجز ان یکف الموت عنی
و عاجز است از اینکه باز دارد موت را از من و باز خود
اینکه من زنده ام نمی تواند که موت را از من منع کرده
حفظ این حیوة که دارم کند ویحیینی اذا بلیت

قنی
عظامی ومع هذا میخواهد که مرا زنده کرداند در
کہ پوسیده کرد واستخوانهای من وحیات نوی بمن
بان دهد خلدان الحکیم رای حمیرا یعنی هیچ حیز
درکار او نبشر بود سوای اینکه حکیم دانشمندی
[illegible] چند را بی لجام وبی صاحب دید فالجمها
نتاهت فی اللجام پس بقوت انخرانرا کرفته لجام
کرد ودر قید اطاعت آورد پس حیران وسرکردان
مانده اند در همان لجامی که بر سر ایشان کرده بهیج
نحوی نمیتوانند که لجام اورا از سر خود دور افکنند
خود سر کردند ولم یکفیه جمع المال حتی وعدیکن (?) پس
نبود اورا جمع کردن مال در سرحتی تاکر بلانا بالصلوة
وبالصیام مبتلا هم کرداند ما را به نماز کذاردن
وروزه کرفتن دان پس اکو بنود که این راهم بکرفته
ماکذاشت وما را باین مبتلا ساخت فهل من سلغا (?)

الرقی

الرحمن عنی پس ابا هیچ کس است که برساند این خبر را
بوحن او انجانب من بانی تارك فرض الصیام باینکه
من ترك کرده ام ویجا نمی آورم روزه را که او فرض
کرداینده فقل الله یمنعنی شرابی پس بکو بخدایت
که باز دارد از من شراب وآشامیدنی را وقل الله
یمنعنی طعامی وبکو بخدایت که باز دارد از من
خوراك مرا وبمن آب ونان ندهد وشراب وطعام
مرا قطع کند قال الرشید یا اسحق اوکان الصکد (?)
الا قد کافرا بالله وبما انزل الله علی رسوله و
ملکته بایاته وشاکا فی قدرته قلت نعم یا امیر
المؤمنین قال والله لقد کفر هذا الزندیق کفرا
ما کفره فرعون ذو الاوتاد ولقد کفر هؤلاء
القوم کفرا ما سبقهم الیه الاولون ولا یلحقهم
فیه الاخرون اشهد علی انی ابرا الی الله من

اقلهم وآخرهم ثم اكتم علي ذلك ثم خلع عليه واعطاه
الجايزة واخرجه مكرما معززا پس بغايت هارون
الرشيد زياده گرديد گفت اي اسحق نه با من بگو كه
اينها صدر اول اسلام كافر بوده اند بخداي عالم و
با پيغمبران انكار داشتند آن خداي عالم بر پيغمبرش و مكذب
بوده اند باياة و شك داشته اند در قدرت او
اسحق گويد گفتم آري چنين است كه گفتي يا امير المؤمنين
هارون سوگند ياد كرد و گفت بخدا قسم كه گفته اين
زنديق ملعون روسياه كه ابو بكر است اين كفر را
كس نگفته آن كفر را فرعون كه صاحب اوتاد بود آن
غايت طغيان و تكبر و موحدين را با چهار ميخ كشيده
عذاب ميكرد و حقا كه اين جماعت كه اسامي نجس ايشان
مذكور شد گفته اند كفري كه هيچكس پيش از ايشان
نگفته و بعد از ايشان هم كسي چنين كفري نخواهد
گفت

گفت اي اسحق گواه باش بر من كه من [illegible] هم بدرگاه
خداي عالم از قول ايشان و [illegible] ايشان و از ته
دل دشمن شدم بهمه اين ملعو[illegible] بعد از آنكه گواه
حال من شدي مي بايد كه تو [illegible] و پنهان داري
بر من اين راز را و اظهار اين [illegible] از من شنيدي
در پيش كسي نكني بعد از آن [illegible] اين وصيت را
كرد خلعتي فاخر بر اسحق پوش[illegible] داد بوي آن
جايزه و صله نوعي را كه شرط كرده بود و بيرون
آمد از نزد وي با كمال عز [illegible] و حشمت و شيطان
لعين و منافقان سخن چنين كه بد گوي او را از نزد
هارون كرده ميخواست كه بكشتنش دهند همه
منكوب و مخذول گرديده خايب و خاسر گشتند
والحمد لله علي اعزازه اولياءه واذلاله اعداءه
تو نيز فيه تشنيع پس بچشم عبرت نظر كن وان

انصاف کن که هرگاه جماعتی که حال دوزخ مآل
ایشان چنین بوده باشد که در کفر زائیده و در کفر
پرورده و در کفر مرده پس این چنین جماعت چگونه
لیاقت این دارند که ایشان را مقتدا و پیشوای دین
دانند و خلیفهٔ رسول الله و امیر المؤمنین خوانند
و امر دین را هدایت بدست ایشان سپارند مگر اینکه
پردهٔ تعامی و عصبیت و پنبهٔ تغافل و غفلت چشم و
گوش مخالفان حق و سنیان احمق را فرو گرفته و
خار حسد و قساوت در دل سنگ ایشان را
ریشه محکم کرده و بند عداوت و غوایت در زبان ایشان
افتاده بدین سبب حق نمی بینند و نمی شنوند و نمی
گویند و نور حق در دل ایشان پرتو افکن نگردیده
و در نظر ایشان باطل بصورت حق و حق در صورت
باطل جلوه نموده صم بکم عمی فهم لا یعقلون اولئک

کالانعام

کالانعام بل هم اضل [illegible] **فصل سیم** در ذکر حدیث
احتجاج که مصدق این حکا[illegible] مشاهد این روایت است
و این حدیث را صدوق [illegible] شیخ محمد بن علی بن بابویه
القمی نور الله مرقده در [illegible] کمال الدین و اتمام
النعمة نیز ذکر کرده و راوی [illegible] سعد بن عبد الله
القمی الاشعری است که از فضلا [illegible] بوده و اشعر
اسم قبیله ایست از قبایل عرب و [illegible] خوبان
ازین قبیله برخاسته اند و در جنگ صفین جان
شیرین نثار راه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب سلام الله
علیه و اولاده الطاهرین کرده اند و علما و صلحا
و مجتهدین و راویان احادیث ائمه معصومین سلام
الله علیهم اجمعین که در قم بوده اند بیشترین ایشان
ازین قبیله برخاسته اند و مقبول ائمه طاهرین
بوده اند مثل شیخ علی بن بابویه و شیخ ذکریا بن

آدم وامثال ایشان از شاین نیک بختان علیهم الرحمة
والرضوان داحدیث هذا

بسم الله الرحمن الرحیم

حدثنا سعد بن عبد الله القمی الاشعری انه قال بلیت
باشد النواصب منازعة فقال لی یوما بعد ما ناظرته
تبا لك ولاصحابك انتم معاشر الروافض تقصدون
المهاجرین والانصار بالطعن علیهم وبالجحود بمحبة
النبی ص لهم فالصدیق هو فوق الصحابة بسبب سبق
الاسلام الا تعلمون ان رسول الله ص انما ذهب به
بلیلة الغار لانه خاف علیه کما خاف علی نفسه لما
علم انه یکون الخلیفة فی امته واراد ان یصونه
علی خاصة نفسه کیلا یختل الدین من بعده ویکون
الاسلام منتظما واقام علیا علی فراشه لما کان
فی علمه انه لو قتل لا یختل الاسلام بقتله لانه یکون

من الصحابة

من الصحابة من یقوم مقامه لا جرم لا یبال من قتله
یعنی حدیث کرد ما را سعد بن عبد الله قمی اشعری باین
حدیث که گفت مبتلا شدم بیک سنی ناصبی که سخت
ترین نواصب بود از روی منازعه و جدال پس این
ناصبی گفت بمن یک روزی بعد از انکه با او مناظره و
مباحثه کرده بودم که هلاکت و خسارت باد ترا و یارانت
را شما جماعت رافضه مطلبتان این است که طعن بر مهاجرین
وانصار زنید و انکار کنید آن محبتی را که پیغمبر ص از برای
ایشان قرار داده پس این صدیق که فوق صحابه است
بسبب سبقت اسلام نمیدانسته اید که پیغمبر خدای از انکه
او را با خود همراه برد در شب غار از برای این بود که
آنحضرت بروی خایف بود همچنانکه خایف بود بر خودش
بواسطه اینکه دانسته بود این را که او خلیفه خواهد
بود در میان امتش و مراد آنحضرت این بود که محافظت

او کند همچنانکه خصوص خودش را محافظت میکرد تا
تا آنکه خللی بدین نرسد بعد از وی در امر اسلام
منتظم باشد و علی را گذاشت بر جای خویش بواسطه
اینکه بود در علمش اینکه اگر او کشته شود خللی باسلام
نخواهد رسید بسبب قتل او زیرا که بود از جمله صحابه
کسی که قایم مقام او باشد بنا برین پروای نکرد از
کشته شدن او وقال سعد بن عبد الله قلت علی
علی ذلک اجوبة لکنها غیر مسکتة ثم قال معاشر الروافض
یقولون ان الاول والثانی کانا منافقین ویستدلون
علی ذلک بلیلة العقبة ثم قال اخبرنی عن اسلامهما
کان عن طوع ورغبة او کان عن اکراه واجبار فا
فاحترزت عن جواب ذلک وقلت فی نفسی ان کنت
اجبته بانه کان عن طوع وقبول فیقول لا یکون
علی ذلک هذا الوجه ایمانهما عن نفاق وان قلت کان

عن اکراه

عن اکراه واجبار فاحترزت عن جواب ذلک وقلت
فی نفسی ان کنت اجبته بانه کان عن طوع وقبول فی
فیقول لا یکون علی هذا الوجه ایمانهما عن نفاق
وان قلت کان عن اکراه لم یکن فی ذلک الوقت للاسلام
قوة حتی یکون اسلامهما باکراه وقهر گفت سعد بن
عبد الله که آورده گفتم بر حجت این ناصبی جوابی چند
لیکن این جوابها او را ساکت نکردانید همان حرفها
که گفته بود باز میگفت وجواب مسکت که این ناصبی را
ملزم گرداند و سنگ در دهانش کند اینک خواهد
آمد در میان جوابهای مسایلی که حضرت صاحب الامر
علیه السلام در سن سه سالگی یا چهار در حضور
پدر بزرگوار خود بیان خواهد نمود پس از آن گفت
که جماعت روافض میگویند که اول وثانی که ابوبکر
وعمر است منافق بوده اند و با آنحضرت ایمان نیاورده اند

بوده اند استدلال میکنند بر نفاق ایشان بلیلة العقبة
ومیگویند که در وقت رجوع پیغمبر از غزای تبوک ابو بکر
و عمر با منافقین دیگر در شب بر آن کتلی که در سر راه
بود بر آمده کمین کردند تا وقتی که شتر پیغمبر بانجا رسد
ایشان از بالا سنگها را سرازیر کنند تا شتر رم کرده
آنحضرت را هلاک کرداند بعد ازین گفتگو استفسار
کرده گفت که خبر ده مرا از اسلامی که ابو بکر و عمر آورده اند
که اسلام ایشان از سر طوع و رغبت و خواهش بود یا
از سر اکراه و جبر و قهر و از ترس شمشیر پس احتراز کرده
نگاه داشتم خود را از جواب این سؤال و گفتم در دلم که اگر
جواب ناصبی میدهم باین روش که اسلام ابابکر و عمر
از سر طوع و قبول و خواهش بود پس مرا الزام داده
خواهد گفت که ایمان ایشان بنابرین از روی نفاق
نخواهد بود و اگر بگویم که اسلام ایشان از سر اکراه

و قهر باشد

و قهر باشد و از ترس شمشیر بزبان اظهار اسلام کرده
باشد پس فرو ماندم نتوانستم که باختیار کردن شقی
جواب این ناصبی را باز دهم چه شقوق اسلام آوردن
ازین دو شقوق بیرون نبود و بر هر شقی مفسده وارد
بود فرجعت عن هذا الخصم علی حال کاد ان ینقطع
منه کبدی فاخذت طوماراً و کتبت بضعاً و اربعین
مسئلة من المسائل الغامضة التی لم یکن عندی جوابها
فقلت ادفعها الی صاحب مولای ابی محمد الحسن بن علی
علیهما السلام الذی کان بقم احمد بن اسحق فلما طلبته کان
قد ذهب فمشیت علی اثره فادرکته وقلت الحال ما مر
پس بازگشتم از پیش این خصم بر یک حالی و غمی که نزدیک
باین بود که ازین غم پاره گردد جگرم پس گرفتم طوماری را
و نوشتم در آن طومار بضعه مسئله و چیزی که بر پنجاه رسیده
بود از جمله آن مسایل مشکله که نبود نزد من جواب آنها پس

با خود گفتیم که بر داشته می بریم این مسایل را بر بیش مصاحب

مولانیم ابی محمد حسن بن العسکری علیهما السلام آن مصاحب که

بود در شهر قم یعنی احمد بن اسحق که منزلش در قم و هر سال

تحفه و هدایا و اخماس اهل قم را جمع کرده بخدمت حضرت

امام حسن عسکری ع می برد پس چون که طلب کردم احمد بن

اسحق را و سراغ او کرفتیم چنین معلوم شد که او پیش

از این از قم بیرون آمده بجانب سامره رفته پس از پی او

رفتیم تا بوی رسیدم و حال و حکایت را با وی گفتیم

فقال یجیئ معی الی سر من رای حتی نسئل عن هذه المسائل

مولانا الامام الحسن بن علی علیهما السلام فذهبت معه الی

سر من رای ثم جئنا الی باب دار مولینا علیه السلام

فاستأذنا للدخول علیه فأذن لنا فدخلنا الدار و

کان مع احمد بن اسحق جراب قد ستره بکساء طبری و کان

فیه مائة وستون صرة من الذهب والورق علی کل

واحدة

واحدة منها خاتم صاحبها الذی دفعها الیه پس

احمد بن اسحق بمن گفت که می باید بیائی همراه من

بشهر سر من رای تا بپرسیم از این مسایل از مولا و آقای

ما حضرت امام حسن بن علی علیهما السلام پس رفتیم همراه

وی بسر من رای پس از آنکه بسامره رسیدیم آمدیم

بدر سرای مولای ما پس اذن خواستیم از برای در آمدن

بخدمت مولا پس اذن دخول از برای ما حاصل شده

داخل سرای شدیم و حال آنکه بود با احمد بن اسحق

انبانی بود آنرا با یک عبائی که کار طبرستان بود

که و هی است از توابع واسطه و بود در اندرون

آن انبان صد و شصت کیسه از طلا و نقره سکه دار

و بر سر هر کیسه از آن کیسها مهر صاحبش بود همان

صاحبی که داده بود آن کیسه را در قم با احمد بن اسحق

ولما دخلنا وقع اعیننا علی وجه ابی محمد الحسن بن

علیه السلام کان وجهه کالقمر لیلة البدر وقد رأینا علی
فخذه غلاماً یشبه المشتری فی الحسن والجمال وکان
علی رأسه ذؤابتان وکان بین یدیه رمّان من
ذهب قد حلّی بالفصوص والجواهر الثمینة قد اهداه
واحد من رؤساء البصرة وکان فی یده قلم یکتب به
شیئاً علی قرطاس فکلّما اراد ان یکتب شیئاً اخذ
الغلام یده فالقی الرمّان حتی یذهب الغلام الیه
یجیئ به فلمّا ترک یده یکتب ما شاء ودر وقتی که
داخل سرای شدیم وافتاد چشم ما بر روی مبارک
ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام بود روی مبارکش همچو
ماه شب چهارده ودر آنحال دیدیم که بر سر زانوی
او نشسته پسری که بمشتری میماند در حسن وجمال وبود
بر سر آن پسر دو کاکل وبود در پیش آنحضرت گوئی
بود از طلا که مرصّع کرده بودند آنرا بنشانیدن نگین

نگینها

نگینها وگوهرهای قیمتی که بعنوان هدیه فرستاده
بودند آن گوی را یکی از بزرگان بصره ودیگر بود در
دست آنحضرت قلمی که می نوشت با آن قلم چیزی بر کا
غذی پس هر وقت که آنحضرت میخواست چیزی بنویسد
میگرفت آن پسر دست مبارک حضرت امام ومانع از
کتابت می شد پس می انداخت آنحضرت آن گوی را بزمین تا
بکنار خانه تا برود آن پسر فرزند بجانب آن گوی و
بیاورد آنرا بر پیش امام ع پس وقتی که میگذاشت
دست آنحضرت را تا رفتن وآوردن گوی می نوشت آنحضرت
آنچه را که میخواست ثم فتح احمد بن اسحق الکساء و
وضع الجراب بین یدی الهادی ع فنظر الهادی الی
الغلام وقال فضّ الخاتم من هدایا شیعتک وموالیک
فقال یا مولای ایجوز ان امدّ یداً طاهرة الی هدایا
نجسة واموال رجسة بعدا ان انهم واکرد احمد بن

اسحق آن عبای را که انبان زر در میانش بود بیرون
آورده گذاشت آن انبان را در پیش هادی یعنی امام
حسن عسکری علیه السلام پس نگاه کرد بسوی آن پسر
مبارک اثر و گفت بردار مهر از سر هدایا و تحفهای
شیعیان و دوستانت پس آن پسر گفت ای مولای
من آیا روا میداری این را که کشیده دراز کنم دست
پاک را بسوی هدایای ناپاک و مالهای پلید دغل و غش
ناک ثم قال یا ابن اسحق اخرج ما فی الجراب لیمیز
بین الحلال والحرام فاخرج صرة فقال الغلام هذه
لفلان من محلة کذا بقم تشتمل علی اثنین وستین
دینارا فیها من ثمن حجیرة باعها وکانت ارثا
عن ابیه خمسة واربعین دینارا ومن اثمان سبعة
اثواب اربعة عشر دینارا وفیها من اجرة الحوانیت
ثلثة دنانیر بعد از انکه آن پسر که حضرت صاحب الامر است

این گفت

این گفت حضرت امام حسن علیه السلام احمد بن اسحق را
امر کرده گفت که ای پسر اسحق بیرون آر هرچه در انبان
انبانست تا جدا کند میان حلال و حرام آن و بگو که
حلال آن کدام است حرامش کدام پس بیرون آورد
احمد بن اسحق یک کیسه را از ان کیسها پس آن پسر پیش از انکه
ملاحظه مهر کند که این کیسه از فلان بن فلان است
از فلان محله قم که مشتمل است این کیسه بر شصت و دو
دینار طلا در میان این شصت و دو دینار چهل و
پنج دینار آن از بهای یک عرصه ایست که فروخته
آن عرصه را و حال انکه ان عرصه را که میراث بوی رسیده
بود از پدرش که آن را بچهل و پنج دینار فروخته و از آن سال
نموده و دیگر در میان این زر از بهای هفت پارچه
که فروخته چهارده دیگر است که مجموع و نیز در میان
این شصت و دو دینار از اجرت دکاکین سه دینار

دیگر است که مجموع از آنها شصت و دو دینار می‌شود
فقال مولانا ع صدقت یا بنیّ دلّ العقل علی الحرام
منها فقال الغلام فی هذه العین دینارا بسکة الری
تاریخه فی سنة کذا فذهب نصف نقشه عنه
ثلاثة قطاع قراضة بالوزن دانق ونصف دانق فی
هذه الصرّة الحرام هذا العدد فان صاحب هذه الصرّة
فی سنة کذا و فی شهر کذا کان له عند نسّاج وهو من
جملة جیرانه من الغزل منّا وربع منّ فاتی علی ذلک
زمان کثیر فسرقه سارق من عنده فاخبره النساج بذلک
فما صدّقه فاخذ الغرامة بغزل اردأ منه مبلغ منّ و نصف
ثم امر بنسجه منه ثوب فهذا الدینار و القراضة من
ثمنه ثم حلّ عقدها فوجد الدینار و القراضة کما اخبر
پس گفت مولای ما علیه السلام که راست گفتی ای پسرک
من ای نور چشم من و ای جان شیرین من راه نمای این

مرد را

مرد را بر حرام از آن نهاد مشخص بکن که در میان این
شصت و دو دینار طلا چه قدر از آن حرامست پس گفت
آن پسر پاک که گل باغ هادی عشر که در میان همین
طلائی که درین کیسه است یک اشرفی است که سکه ری
تاریخش در فلان سال که نصف نقش از رو وشش رفته
و مالیده شده و سه پاره دیگر است از طلا که بوزن
یک دانگ و نیم است در اندرون همین کیسه آنچه حرام است
همین قدر است زیاده برین نیست پس اما وجه حرمت
آن این است که صاحب این کیسه در فلان سال و در فلان
ماه بود مر او را در نزد بافنده که از جمله همسایگان
او است از ریسمان رشتنی یک من ریسمان و چهار
یک من پس آمده گذشت بر سر این ریسمان روزگاری
از زمان که بافته نشد و در پیش آن بافنده مدتی
مدید ماند پس برد آن ریسمان را یک دزدی از نزد او

پس خبر داد صاحب ریسمان را آن یافته بدزد بردن
و با وی گفت که دزد آمده و ریسمان تو از خانه من
برده پس صاحب ریسمان تصدیق او نکرد و با وی
گفت دروغ میگوئی و ریسمان مرا دزدیده پس
بخلاف شرع طلب بینه و رجوع قسم و اثبات تفریط
تاوان گرفت از انجولا بعوض یک من و یک چارک
ریسمان یک ریسمان را که باریکتر از ریسمان
خودش بود که بوزن یکمن و نیم بود یک چارک زیاده
از ریسمان خودش پس آن ریسمان را فرمود تا بافند
از آن ریسمان پارچه و همین اشرفی که گفتم بسکه
ری است با آن سه پارهٔ دیگر از بهای آن پارچه است
بعد از آن که آن همیان را گشوده زرها را بیرون
آوردند پس یافت شد در میان زرها آن اشرفی و سه
پارهٔ بهمان نشانی که خبر داده بود حضرت صاحب الزمان

علیهم

علیه السلام الله الملک المنان ثم اخرج صرة اخری
فقال الغلام هذا لفلان بن فلان من المحلة الفلانیة
بقم والعین فیها خمسون دینارا ولا ینبغی لنا ان
ندنی ایدینا الیها بعد از آن بیرون آورد احمد بن اسحق
از اندرون انبان یک انبان دیگر را سربسته پس گفت
آن پسر عالی که این همیان زر از فلان بن فلان است
از فلان محله که در قم است و مجموع آن زری که در اندرون
این همیان است پنجاه اشرفی است و سزاوار نیست مارا اینکه
نزدیک بریم دست خود را بجانب این همیان چه جای
قبول آن فقال لم قال من اجل ان هذه الدنانیر
من ثمن الحنطة وکان هذه الحنطة بینه وبین حراث
فاخذ نصیبه بکیل کامل واعطی نصیبه بکیل ناقص
فقال مولانا الحسن صدقت یا بنی ثم قال یا ابن اسحق
اصحابها او اوص بتبلیغها الی اهل هذه الصرة وبلغها

اصحابها فانه لا اجابة بنا الیها پس حضرت امام حسن ع
از حضرت صاحب ع پرسید گفت که چرا دانه برای چه حضرت
صاحب گفت از جهت اینکه همین پنجاه دینار از بهای
گندم بیست مخصوص و حال آنکه بود این گندم مشترک در
میان او و در میان برزیگری بود و وقت قسمت کردن
گرفت حصه خود را بر پیمانه رسا و درست و داد حصه
آن برزیگر را بر پیمانه کم و این زری که فرستاده از
بهای آن گندم است پس گفت مولای ما حضرت امام حسن ع
علیه السلام که راست گفتی ای پسرک من و بیان واقع را ادا
نمودی ای روشنائی چشم من بعد از آن گفت با احمد بن
اسحق که ای پسر اسحق بردار این کیسه‌ها را و برسان آنها
بصاحبانشان یا وصیت کن برسانند آنها بدست
صاحبانشان چه بدرستیکه حال چنین است که هیچ
احتیاجی نیست ما را با آنها و چنین زرها بکار نمی آید

ثم

ثم قال جئ الی بثوب تلك العجوز فقال احمد بن اسحق
کان ذلك فی حقیبة فنسیته ثم مشی احمد بن اسحق لیجیء
بذلك فنظر الی مولانا ابو محمد بن الهادی ع وقال ما جاء
بك یا سعد فقلت شوقنی احمد بن اسحق الی لقاء مولانا
قال اما المسائل التی اردت ان تسأل عنها قلت علی حالها
یا مولای قال فسل قرة عینی عما بدا لك و اومی الی
الغلام پس از آن امام زمان گفت با احمد بن اسحق که بیار
برپیش من پارچه آن پیره زن را که از قم فرستاده پس
گفت احمد بن اسحق که بود آن پارچه در میان جعبه لیکن
فراموش کردم آن را که آورده عرض نمایم بعد از آنکه این
را گفت احمد بن اسحق تا بیاورد آن پارچه را الیک در
رفتن او نظر انداخت بجانب من مولای ما ابو محمد هادی
امام حسن عسکری علیه السلام و گفت بچه کار آمده
ای سعد پس گفتم که مشتاق کرده اند مرا احمد بن اسحق بدیدن

مولای ما آنحضرت از من پرسید گفت چه شد آن مسایلی
که میخواستی بپرسی از آن مسایل در جواب گفتم که آن
مسایل بر همان حالی که داشت ایستاده و حل نشده
مولا گفت چون جواب آن مسایل را میخواهی پس بپرس
از این نور چشم من از هر چه بخاطرت گذشته و هر چه
مشکل شده و اشاره کرد بجانب آن پسر معلوم باشد
که از میان مسایلی که سعد بن عبد الله از حجة الله
پرسیده هر چه مناسب این مجموعه بود و تعلق با مامت
داشت آورده شده و پاره دیگر که مناسب این مقام
نبود گذاشته شد فقلت مولانا و ابن مولانا روی
لنا عنكم ان رسول الله صلعم جعل طلاق نسائه الى
امير المؤمنين علي بن ابي طالب عليه السلام حتى انه بعث
في يوم الجمل رسولا الى عايشه وقال انك ادخلت الهلاك
على الاسلام واهله بالغش الذي حصل منك واوردت

اولادك في موضع الهلاك بالجهالة وان امتنعت
والا طلقتك فاخبرني يا مولاي عن معنى الطلاق
الذي فوض حكمه رسول الله صلعم الى امير المؤمنين ع فقال
ان الله تقدس اسمه عظم شان نساء النبي صلعم فخصهن
بشرف الامهات فقال رسول الله صلعم يا ابا الحسن ان هذا
شرف باق ما دمن على طاعة الله فايتهن عصت الله
بعدي بالخروج عليك فطلقها من الازواج واسقطها
من شرف امومة المؤمنين چون حضرت امام حسن ع اشاره
بجانب فرزند ارجمندش کرده فرمود که بپرس این
مسایل را از نور چشم من پس متوجه بجانب حضرت صاحب شده
گفتم ای مولای ما وای مولازاده ما مسئله نخستین که
مشکل شده این است که روایتی بما از شما رسیده با این مضمون
که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله کرده است طلاق زنانش را
منوط برای امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و آنحضرت را

مختار کردانید در اینکه هر کدام که خواهد طلاق دهد
تا انکه حضرت امیر فرستاد در روز جنک جمل رسولی را
بنزد عایشه و پیغام این بود که آن رسول بزبان آن
حضرت بعایشه کفت که ای عایشه بدان بدرستی که تو
در آوردی هلاکت را بر سر اسلام و اهل اسلام که
اسلام را خراب کردی و مسلمانان را از راه بیرون برده
بجهنم فرستادی بسبب آن غشی و مکری که بهم رسیدان
جانب تو که طلب خون عثمان است و آورده انداختی او
اولادت را که امتان اند در موضع هلاکت بسبب آن
جهالت و حماقتی که داری که هیچ مادری با اولاد
خود چنین نکرد که تو کردی پس بهمه حال اکر امتناع
کنی از این کاری که پیش نهاد خود کرده و بجای خود
بنشینی فهو المراد و اکر از این نزاع و کفتکو را ترک
نخواهی نکرد و در خانه خود بجای خود نخواهی نشست پس

دانسته باشی که طلاقت خواهم داد پس خبر ده مرا ای
مولای من از معنی این طلاقی که تفویض کرده حکم آنرا
پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین علیه السلام
و اختیار آن بدست آنحضرت داده و بیان فرمای که این
طلاق طلاق چه معنی دارد و مراد حضرت امیر که بعایشه
ملعونه کفت که طلاقت خواهم داد چیست حضرت صاحب
الامر علیه السلام در جواب کفت بدان بدرستی و راستی
که خدای عالم که پاکست نامش عظیم کردانید حال زنان
پیغمبر را پس مخصوص ساخته ممتاز کردانید ایشان را
از زنان امت و رعیت باین شرافت ایشان را مادر مؤمنین
خواند پس چونکه خدای عالم این تعظیم را نسبت بحال
زنان پیغمبرش کرد کفت پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله
بامیر المؤمنین که ای ابو الحسن بدان بدرستی که همین
شرافتی را که خدای عالم از برای زنان من ارزانی داشته

کهٔ باعث فساد دین و دنیا کردد کفتم که می باید مصلح
باشد آنحضرت کفت که هرکاه مصلح بودن در امام معتبر
باشد با من بکو که آیا جایز هست که واقع شود اختیار
و اتفاق جهان بر مردی که مفسد و تبه کار باشد
بعد از انکه حال مردم چنین هم هست که نمیدانند هیچ
کس آنچه را که می کند و بدل دیکری از صلاح یا فساد
کفتم آری جایز است که همهٔ مردم اتفاق کنند بر امامت
شخصی بکمان اینکه او اصلح ناس است اما در واقع
بدبختی و تباه کار و عاصی شده و در دلش این باشد که
دین را خراب کند و مردمان ما فی الضمیر او را ندانند
و پندارند که حافظ دین و مصلح دنیا است حضرت صاحب
کفت که پس همین جایز بودن امام کردانیدن مفسد
بکمان مصلح آن علت و سببی است که مانع است جماعت
از اختیار کردن امام از برای خودشان چه فایده

امامت و احتیاج مردمان بامام حفظ دین و انتظام
دنیای ایشان است تا بصلاح بود از فساد دور باشند
و در امامت مفسد این مطلب مفقود و بنای آن بر عکس
مقصود است ایدها الله ببرهان یقبل ذلک عقلک
قلت نعم قال اخبرنی عن الرسل اصطفاهم الله و انزل
علیهم الکتب و ایدهم بالوحی و العصمة اذ هم اعلام الامم
و اهدی الی ثبت الاختیار منهم مثل موسی و عیسی ع
هل یجوز مع وفور عقلهما و کمال علمهما اذا همّا
بالاختیار ان تقع خیرتهما علی المنافق و هما یظنان
انه مؤمن قلت لا میخواهی فوت دهم این علت را
باوردن یک برهانی که قبول کند ازا عقلت و این
دلیل را از برای تو روشن تر کردانم تا یقینت حاصل
شود باینکه امام می باید منصوص الیه و معین شود نه باختیار
مردم کفتم آری اعلاوا است بسیار خوب است حضرت صاحب

بلکه شرافتی است که باقی و پاینده است از برای ایشان
مادام که ایشان بر طاعت خدا باشند و سر از فرمان
او نپیچند و رضای خدا و رسول او را منظور دارند
پس هر کدام از ایشان که نافرمانی کند خدای عالم را
بعد از من بسبب خروج بر تو و خواهد که بر تو بیرون
آید و با تو کارزار کند و سر از فرمان الهی باز زده
رضای مرا نجوید پس طلاق ده و بیرون کن آن عاصیهٔ
خارجه را از میان زنان من که من از وی بیزارم و خدا
نیز از وی بیزار است بیفکن او را از شرافت ام المؤمنین
بودن که مؤمنان را همچو مادری ننگ است و عار پس
معنی طلاقی که پیغمبر خدا حکم آن را مفوض بحضرت امیر
کرده اند این است که آنحضرت عاصیهٔ طاغیهٔ خارجه را از میان
ازواج نبی بیرون کند و از شرافت ام المؤمنین بودن
بیفکند تا در روز قیامت آن عاصیه در میان ازواج

نبی

نبی شمرده نشود ثم قلت یا مولای اخبرنی عن العلة
التی تمنع القوم من اختیار امام لانفسهم قال مصلح
او مفسد قلت مصلح قال هل یجوز ان تقع خیرتهم
علی المفسد بعد ان لا یعلم احد ما یخطر ببال غیره من
صلاح او فساد قلت بلی قال فهی العلة بعد از آنکه
این جواب شافی را شنیدم از مسئلهٔ دیگر پرسیده گفتم
که خبر ده مرا ای مولای من از آن علت سببی که مانع است
جماعت را از اختیار کردن و برگزیدن امامی از برای
خودشان بلکه امام می‌باید که بنص الهی و گفتن حضرت
رسالت پناهی تعیین یابد و چرا روا نیست که مردمان
اتفاق کرده امامی از برای خود نصب کنند و سر این
چیست حضرت صاحب الزمان پرسید و گفت که امامی
که نصبش بدست مردم می‌بود می‌بایست که مردی مصلحی
باشد که دنیا و دین را بصلاح آورد یا مردی مفسدی

گفت که ای سعد خبر ده مرا از آن پیغمبرانی که برگزیده ایشان را
خدای عالم و عزّ و فرستاد بر هر یک از ایشان کتابی
قوّت داده ایشان را بوحی و عصمت زیرا که ایشان
راهنما از برای طوایف امم و خلایق با ایشان راه بحق
میبرند پس می‌باید که از جانب خدا مؤیّد بوحی و عصمت
باشند و بهیچ نحو از ایجاد اقوال و افعال ایشان از
امر و نواهی و احکام الهی خطا راه نباشد تا خلایق
اعتماد تمام با امر و نهی ایشان باشد تا بسبب فرمان بر
داری ایشان نیک بخت دارین گردند و دیگر این پیغمبران
عظیم الشأن را [illegible] از سایر مردمان و کمال
[illegible] بسوی درست اختیار کردن و نیک
انتخاب زدن مثل موسی و عیسی علی نبیّنا و علیهما السلام
[illegible] است با وجود آن وفور دانائی
[illegible] است با وجود آن کمالی که علم

ایشان است در وقتی که ایشان دل بندند باختیار
کردن کسی و انتخاب زدن شخصی اینکه واقع شود اختیار
و انتخاب ایشان بر کسی که منافق باشد و حال آنکه
ایشان گمان این داشته باشند که آن برگزیده مرد
مؤمن است امّا در واقع منافق بدبختی باشد گفتم هر
چون شود که حضرت موسی و عیسی با آن وفور
عقل و کمال علم از منافق بدبختی را اختیار کنند
بگمان اینکه مرد مؤمن نیک بختی است قال فهذا
موسی کلیم الله مع وفور عقله و کمال علمه و نزول
الوحی علیه اختار من اعیان قومه و وجوه عسکره
لمیقات ربّه سبعین رجلا ممّن لم یشکّ فی ایمانهم
و اخلاصهم فوقعت خیرته علی المنافقین قال الله
عزّ و جلّ و اختار موسی قومه سبعین رجلا لمیقاتنا
الی قوله لن نؤمن لک حتّی نری الله جهرة فاخذتهم

الصاعقة بظلمهم چون از این انکار و استبعاد نمودم
حضرت صاحب علیه السلام استبعاد مرا رفع کرده گفت که پس
همان اینکه موسی که کلیم و هم زبان خداست با آن وفور
عقلش و با آن کمال علمش و عز و آمدن وحی الهی
بر سرش برگزید از میان جماعتی که خلاصهٔ قومش
و روشناس لشکرش بودند که از میان این چنین
جماعت برگزید از برای بردن بمیقات و وعده‌گاه
پروردگارش که کوه طور است هفتاد مرد را که این
[illegible] مرد از جمله کسانی بودند که شک نداشت
در ایمان و اخلاص ایشان و همه را مؤمن و مخلص
میدانست پس قضا را واقع شد اختیار و انتخاب موسی
بر کسانی که منافق بودند و همین بزبان اظهار ایمان
[illegible] نمودند و در دل با موسی دشمن بودند
گفت خدای عالم که غالب است و بزرگ در قرآن مجید

بعنوان حکایت که اختیار کرده برگزید موسی از میان
قومش هفتاد مرد را از برای آوردن بمیقات و وعده‌گاه
کا ما که در آنجا که گفتند از زبان ایشان که ما هرگز ایمان
نخواهیم آورد بواسطهٔ خاطر تو و بمجرّد گفتهٔ تو بانکه
این آوازی که می‌شنویم کلام خداست تا آن وقت
که ببینیم خدای عالم را آشکارا و عیان پس فرو
گرفت این هفتاد کس را آن صاعقه و آتشی که از جانب
آسمان بر سر ایشان آمد بسبب آن ستمی که بر خود کردند
و پای از اندازه بیرون نهاده این قصّه در کتب
معتبره از سیر و تواریخ و تفاسیر اگرچه بتفصیل مذ
کور است امّا در این مقام فی الجمله توضیحی میخواهد
پس توضیح آن از گفتهٔ امام الجنّ و الانس علی بن
موسی الرضا علیه التحیّة و الثناء در جواب سؤال
مأمون این است که حضرت موسی علی نبیّنا و علیه الصلوة

والسلام وقتی که از کوه طور مراجعت نمود بمیان
قومش آمد با ایشان گفت که حق سبحانه و تعالی مرا مقرب
درگاه خود گردانید و بی وساطت ملك با من تکلم
نمود قومش گفتند که تا ما بگوش خود کلام خدا را
نشنویم این را از تو باور نکنیم و بعضی گفتند تو را ایمان
نمی آوریم پس آخر قرار باین دادند که ثقات و عدول
ایشان همراه حضرت موسی ع بکوه طور روند تا
در آنجا کلام خدا را بشنوند و بمیان قوم آمده
گواهی دهند تا بنی اسرائیل قبول کرده ایمان آورند
و در آن وقت عدد قوم موسی ع بر نهصد هزار مرد
میرسید پس حضرت موسی ع از میان هفتصد هزار مرد
هفتاد هزار مرد انتخاب کرد در میان این هفتاد
هزار هفت هزار برگزید و باز از این هفت هزار
هفتصد کس ایشان را انتخاب کرد و نیز از این هفتصد کس

انتخاب

انتخاب کرده هفتاد کس را جدا کرد و گمان حضرت
موسی ع این بود که این هفتاد کس خلاصه بنی اسرائیل
اند و کمال ایمان و اخلاص بوی دارند پس حضرت
موسی با این هفتاد کس متوجه شد بجانب طور سینا
و چون بکوه طور رسید این هفتاد کس را در دامنه
کوه گذاشته خود بر کوه برآمد مناجات کرده از
خدای عالم درخواست که با وی تکلم نموده کلام
خود را با این هفتاد کس بشنواند پس خدای عالم
در شجرهٔ طور سینا احداث صوت کرده و از آنجا
آواز در هوا پراکنده گردانید که این هفتاد کس
آواز می شنیدند از راست و از چپ و از پیش و از
پی و از بالا و از زیر پس حضرت موسی با ایشان گفت
که این آوازی که از شش جهت می شنوید کلام خداست
ایشان گفتند ما از کجا دانیم که این کلام خداست بلکه

تو جماعتی را در کمین گذاشته باشی تا عملی بنحو دیگر مکر
کرده باشی تا ما خدا را معاینه و آشکارا بچشم خود
نه بینیم و کلام او را مشافهةً نشنویم بمحض گفته
تو ایمان نخواهیم آورد چون بی ادبی کردند و
این چنین سخن عظیمی را گفتند دریای قهر الهی
بتلاطم آمده صاعقه بر سر این هفتاد کس فرو فرستاده
ایشان را میرانید چون حضرت موسی حال را بدین
منوال مشاهده نمود بدرگاه الهی مناجات کرده
گفت پروردگارا در وقتی که نزد بنی اسرائیل مراجعت
نمایم جواب ایشان را چه گویم و چه گونه ایشان را
تسلی نمایم و با من خواهند گفت که چون در ادای
دعوای که میکردی بنا بر این ایشان را بردی و
کشتی تا در میان قوم شرمنده و رسوا نکردی پس
حق سبحانه و تعالی بواسطهٔ خاطر حضرت موسی این

هفتاد

هفتاد کس را زنده گردانیده و لباس مستعار حیات
را باز بر ایشان پوشانید تا آنحضرت از جهت
تهمت مبرا باشد و این قصه طولی دارد و آنچه مناسب
این مقام بود آورده شد پس حضرت موسی با آن
مرتبهٔ کلیم اللهی و تقرب بدرگاه الهی هفتاد کس
از میان هفتاد هزار کس انتخاب کرده برگزید
بگمان اینکه این هفتاد کس اصلح و ارشد بنی اسرائیل
اند و کمال ایمان و اخلاص دارند و در واقع همه
مفسدترین و سفیه‌ترین بنی اسرائیل این جماعت
بودند و با حضرت موسی بجنس ان نفاق زندگانی
میکردند و آنحضرت را بر حال این جماعت اطلاعی نبود
فلما وجدنا اختيار من اصطفاه الله للنبوة واقعاً
على الافسد دون الاصلح وهو يظن انه الاصلح دون
الافسد علمنا ان لا اختيار الا لمن يعلم ما تخفى

الصدور وتكن الضماير وبينهم فى عنز السرائر وان
لا خطر لاختيار المهاجرين والانصار بعد وقوع
خيرة الانبياء على روى الفساد لما اراد واهل
الصلاح حضرت صاحب عليه السلام بعد از ترتيب
اين مقدمات وانتيه شامه نتيجه گرفته فرمود كه پس
بنابرين وقتى كه ما ببينيم و بدانيم اختيار و انتخاب
كسى را كه بيقين و تحقيق برگزيده او را خداى عالم
از براى نبوت و پيغمبرى كه واقع شده باشد اختيار
همچه پيغمبرى بر كسى كه فاسدترين مردمان باشد نه
صالحترين ايشان و حال انكه او گمان اين داشته
باشد كه آنكس صالحترين نه فاسدترين ايشان
از اينجا ما را علم قطعى حاصل مى‌شود باينكه در اصل
نميرسد اختيار كردن و انتخاب زدن هيچكس را
مگر آنكس را كه بداند هر چيز را كه پنهان ميكنند سينها

و پوشیده

و پوشیده میدارد دلها و باز کرده پیش او را
رازهای پنهانی که در پیش او همه رازهای پو
شیده پنهان هویدا باشد و او نیست مگر آفریدگار
زمین و آسمان و روزی دهنده انس و جان
که جمیع آشکار و پنهان در پیش او یکسان هست
که اختیار کردن و برگزیدن همین او را میرسد نه
غیر او را و نیز ما را علم قطعی بهم میرسد باینکه در
اصل اعتبار ندارد و مطلقا بکار نمی‌آید اختیار
کردن و انتخاب زدن مهاجرین و انصار بعد از وقوع
شدن اختیار پیغمبر عظیم الشان بر مفسدان و تباه
کاران در وقتی که خواسته اهل صلاح را و بنا شده شد
که اجماعات اصلح مردمانند از افسد ناس بیرون آمدند
بنابرین دیگر چه اعتبار دارد اختیاری که زید
و عمر کنند و چه اعتماد میتوان کرد بر امامی که

که مهاجرین و انصار از پیش خود تعیین نمایند
علاوه بتخصیص سیره کبری که هنوز نزدیکی که ابوبکر
است چهل سال عمر خود را در بت پرستی صرف کرده
باشد و بمحض همین که بزبان اظهار اسلام کند
و حفظ ظاهر نماید و بحسب ظاهر احتمال الصلاحی
در وی رود و چگونه از هیچ کسی خاطر جمع کرده
امر دین را بدست وی میتوان داد و او را بر خون
و اموال مسلمانان مسلط میتوان کرد اینجا حقا
که امامت چنین امامی و خلافت چنین خلیفه در نظر
عقلا و صاحبان بصیرت بی مدارتر و بی اعتبار
تر از خانه عنکبوت است ان اوهن البیوت
لبیت العنکبوت تفریع بر باین دلایل لا یحصی
و براهین شواهد واضحه مبرهن و معلوم شد که می باید
امام از خدای که بینای آشکار و نهان و دانای

آغاز

آغاز و انجام است تعیین فرماید و حضرت رسالت
پناهی بامر الهی وی را نصب نماید و اختیار مردمان
و اتفاق فلان و بهمان در این امر عظیم الشان
بی مدخلیت و در صورت حاصلش در روز
قیامت ندامت است و لعنت ثم قال مولانا
یا سعد حین ادعی خصمک ان النبی ص ذهب بمخبات
هذه الامة مع نفسه الی الغار فانه خاف علیه
کما خاف علی نفسه لما علم انه الخلیفة من بعده
علی امته لانه لو لم یکن من حکم الاختفاء ان یذهب
الغار بعض الشر بغیره و انما اقام علیا علی
مبیته لانه علم انه ان قتل لا یکون من الخلل
بقتله ما یکون بقتل ابی بکر لانه یکون لعلی
من یقوم مقامه فی الامور بعد از آن بدون
سبقت عرض سؤال عطلب جواب ابتدا بتعلیم جواب

شبهه ان سنی ناصبی کرده گفت مولای ما کرای
سعد بد انکه دران وقتی که ادعا کرد خصم تو این را
که پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله بر ومختار و
برگزیدهٔ این امت را همراه خودش بجانب غار برد
بواسطهٔ اینکه خایف وترسان بود بر وی همچنانکه
خایف وترسان بود بر خودش بواسطهٔ اینکه دانسته
بود این را که او خلیفه خواهد بود بعد از وی
بر سر امتش و کوفترا او را همراه خود بردن بصورت
بود زیرا که از آداب اختفا ومتواری شدن نبوده
اینکه ببرد کسی که از شر بکر بود بکر بوا همراه
خودش واینکه گذاشت پیغمبر علی را بر سر خوابگاهش
از برای این بود که دانسته بود این را که اگر او
کشته گردد نخواهد بود از خلل رسیدن بسبب
قتل او آن قدر خللی که خواهد بود بسبب کشته شدن

ابابکر

ابی بکر بواسطه اینکه هست مر علی را کسی که قایم
مقام او گردد در کارها فنهذه نقضت علیه
دعواه بقولك اولستم تقولون ان النبی ص قال
ان الخلافة من بعدی ثلثون سنة فجعل هذه
موقوفة علی اعمار هذه الاربعة ابی بکر وعمر
وعثمان وعلی فانتم کانوا علی مذهبکم خلفاء
رسول الله ص فکان خصمك لا یجد بدا من قوله
بلی فکنت تقول له الیس کما علم رسول الله ص ان
الخلافة من بعدی لابی بکر علم انها من بعد ابی بکر
لعمر ومن بعد عمر لعثمان ومن بعد عثمان لعلی فکان
ایضا لا یجد بدا من قوله لك نعم ثم کنت تقول له
فکان الواجب علی رسول الله صلی الله علیه وآله ان
یخرجهم جمیعا الی الغار ویشفق علیهم کما اشفق
علی ابی بکر باخراجه مع نفسه دونهم لیس در فتی

لا ینخفض علیهم لانه بنی کان لا بهم ویعصیهم ایاه

که آن ناصبی این ادعا میکرد وچنان وچنین می
گفت چرا بر هم زده زیحد بر نکردی بر سرش
دعواش را وچرا الزامش ندادی وساکتش نکردی
نبدی بمقدمه چند که بنای مذهبش برای مقد
مات است وعلاجی نداشت بغیر از قبول کردن
آن مقدمات پس بایستی که از راه جدال بوجه
احسن درآمده باوی بگوی که اعتقاد شما چنین است
که میگویید که پیغمبر خدای گفته این را که مدت
خلافت بعد از من سی سال است پس گردانیده
این خلافت سی سال را موقوف بر بقای عمر این
چهار کس که ابی بکر وعمر وعثمان وعلی اند که
تا ایشان همه بعد از پیغمبر عمر نکنند وزنده نمانند
این سی سال تمام نمیشود وصورت نمی بندد چه
بدرستی که خلفای پیغمبر خدا بنا بر مذهب شما

این

این چهار کسند پس می باید که بعد از پیغمبر این چهار
کس زنده بمانند تا خلافت سی سال باتمام رسد
وگفته پیغمبر درست شود پس وقتی که تو این را
میگفتی خصم تو هیچ چاره نمی یافت از بلی گفتن
وتصدیق کردن وبغیر از تسلیم علاجی دیگر
نداشت چه اگر قبول میکرد ابطال مذهبش کرده
بود پس درینوقت که تسلیم میکرد که پیغمبر چنین
گفته وخلافت سی سال را بر بقای عمر این چهار
کس موقوف گردانیده باوی میگفتی که بنا بر این
مقدمه مسلمه نزحال وحکایت چنین است که
رسول خدا صلی الله علیه وآله همچنانکه دانسته
بود که خلافت بعد از ابی بکر مر عمر راست وبعد
عمر مر عثمان راست وبعد از عثمان مر علی راست پس
بآن خصم تو نمی یافت هیچ مفری وچاره از آری

گفتن وسخنت را تصدیق کردن بعد از این آن سنی
ناصبی را الزام داده وسنگ در دهانش کرده
باوی میگفتی که پس بنا بر این دو مقدمه که تسلیم
کردی وعلم پیغمبر را بخلافت ابوبکر علت همراه
بردن بغار گردانیدی بنا بر این واجب ولازم
بود بر رسول خدا صلی الله علیه وآله اینکه برده
در آن شب این چهار کس را همراه بجانب غار و
ترسان وهراسان باشد بر ایشان همچنانکه ترسان
وهراسان بود بر ابی بکر وبر آنحضرت واجب
بود که استخفاف نموده بقدر ومنزلت این سه
کس را ومخصوص گردانیدن ابی بکر را به بیرون
آوردن وهمراه خود بغار بردن بدون ایشان
چه اگر علت بیرون بردن علم بخلافت وحفظ
دین وغمخواری امت است هر چهار این سبب

موجود

موجود است واز میان یکی را برگزیدن ودیگران
را واگذاشتن وبایشان استخفاف کردن محل
تشنیع است وطعن پس لازم می آید که رسول خدا
صلی الله علیه وآله خود را در معرض تشنیع وطعن
افکنده باشد وامری که بر وی واجب بود ترک
آن کرده باشد وهر چه آن سنی ناصبی درین باب
گوید وهر بهانه وروی که در جواب جوید بعینه
بروی حجت گردیده جوابش است وهمانچه را
که بهانه وکرد انیده باشد سگ بابش است
تفریع پس معلوم شد که بردن آنحضرت ابی بکر را
بجانب غار نه بواسطه آن علتی است که سنیان لعین
میگویند بلکه در روایت معتبر وارد شده که در آن
که مشرکین قصد کشتن آنحضرت کردند ابوبکر را
بجاسوسی فرستادند که از برای ایشان خبری متفحص

بیاورد درین وقت پیغمبر خدا حضرت امیر را بجای
خود خوابانیده از حجره بیرون آمده متوجه غار
بود که در راه دوچار هم شد فدا آنحضرت دانست
که گذاشتن ابی بکر را از وی که آنرا شدن متضمن
فساد است بنابرین بناچار او را همراه خود بغار
برد یا بیرون آنحضرت او را بغار بنابر مصلحتی
بود که آنحضرت بهتر میدانست و بهتر ش معلوم داشت
بعد ازین بحجت خاطر مسکته حضرت صاحب علیه السلام
ابتدا بتعلیم جواب شبهه دویکر آن ناصبی کرده باب
اسلام ابی بکر و عمر کرده بود نموده فرمود که
ولما قال لک الخصم اخبرنی عن الاول والثانی ما
باتهما اسلما طوعا او کرها لم تقل له بل اسلما
طمعا وذلک انهما یجالسان الیهود ویخبرانهم
عما کانوا یجدون فی التوراة وفی سایر الکتب

المتقدمة

المتقدمة لنا الطفرة بالملاحم من حال الی حال ومن
قصة محمد صلی الله علیه وآله ومن عواقب امره فکانت
الیهود تذکر ان محمدا ص یسلط علی العرب کما کان
بخت نصر مسلطا علی بنی اسرائیل ولا بد له من الظفر
بالعرب کما ظفر بخت نصر ببنی اسرائیل غیر انه کاذب
فی دعواه انه نبی فاتیا محمدا صلی الله علیه وآله
فساعداه علی شهادة ان لا اله الا الله و
محمدا رسول الله بایعاه طمعا فی ان ینال کل منهما
من جهته ولایة بلد اذا استقامت اموره واستتبت
احواله فلما ایسا من ذلک تلثما وصعدا العقبة
مع عدة من امثالهما المنافقین علی ان یقتلوه
فدفع الله کیدهم وردهم بغیظهم لم ینالوا
خیرا کما اتی طلحة والزبیر علیا علیه السلام فبا
یعاه وطمع کل واحد منهما ان ینال من جهته ولایة

بلد فلما اتیا نکثا بیعته وخرجا علیه فصرع الله
کل واحد منهما مصرع اشباههما من الناکثین
دیگر ای سعد در وقتی که حجت آورده گفتی تو
آن خصم لجوج وعنود که خبر ده مرا از اول وثانی
که ابوبکر و عمر است باینکه اسلام ایشان بطوع
ورغبت بود یا بجبر و کراهت چرا در جواب شق
ثالثی را اختیار نکردی و جواب نگفتی که اسلام
ابی بکر و عمر نه بطوع ورغبت بود و نه بقهر و
جبر بلکه اسلام ایشان بطمع دنیا بود و این یعنی
بطمع مال و جاه دنیا اظهار اسلام کردن و خود را
فدوی و مخلص نمودن و در باطن بر همان کفر و
شرک بودند سببی و باعثی داشت و باعث
بر آن این بود که ابوبکر و عمر هر دو چنین بودند
که همه وقت هم نشین بودند و گاه بیگاه صحبت

میداشتند

میداشتند با یهودان و کاهنان و از ایشان هم
وقت خبر میگرفتند و می پرسیدند از آن وقایعی که
یافته بودند در تورات و در سایر کتابهای پیشین
که ذکر شده بود در آن کتابها ملاحم و حوادث عظیمه
از انتقال حالات و زوال دولت بیوتات و از قصه
و احوال محمد صلی الله علیه و آله و از عاقبت کار او و انجام
حالش که در آن کتابها و تورات قصه آنحضرت و آغاز
حالش و انجام کارش بتفصیل مذکور بود پس وقتی
که پیغمبر صلی الله علیه و آله در مکه مبعوث شد و اظهار
دعوت کرد ابوبکر و عمر از یهودان و کاهنان که
مصاحبان ایشان بودند در خلوت و هنگام صحبت
می پرسیدند که این کاری را که محمد پیش گرفته بجایی
خواهد رسانید یا نه و این آغازی را که نهاده انجام
آن چون خواهد شد و کارش آخر بکجا خواهد رسید

که مثل ایشان بودند از منافقین همه رو بسته بر سر کتل
بر آمده ایستادند باین قصد که پیغمبر را بکشند و وقت
رسیدن شتر آنحضرت را بدانجا از بالا سنگهای عظیم را
سرازیر کرده بغلطانند تا از آمدن سنگها و صدای
آنها شتر رم کرده آنحضرت را هلاک سازد پس دفع
کرد خدای عالم از پیغمبر شر کید و مکر ایشان را و محافظت
کرده نگذاشت که آسیبی از جانب آن بدبختان بآن
حضرت برسد و برگردانید ایشان را با همان خشمشان
و غضبشان که نرسیدند بمطلبی و نیافتند مقصدی
و نساختند کامی لعنهم الله لعنا قطعا و اخزاهم
خزیا شنیعا پس حال این ملعونان بدین منوال بود
و اسلامشان بطمع جاه و مال بود نه بطوع ورغبت
یا بقهر و سطوت همچنانکه آمدند طلحه و زبیر به
پیش امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام پس

بآنحضرت

بآنحضرت دست داده بیعت کردند و هر یک از ایشان
طمع داشتند در اینکه برسند از جانب آنحضرت بحکومت
شهری و در نظر داشتند که حضرت امیر هر یک را والی
ولایتی گرداند پس وقتی که نومید شدند و آنچه را
که در نظر داشتند که حضرت امیر هر یک را والی نیافتند
شکستند آن بیعتی را که بحضرت امیر کرده بودند و عایشه
را از مکه ببصره آورده و طلب خون عثمان را بهانه
ساختند و لشکر جمع کرده بر آنحضرت خروج کردند
و صف آرائی نموده و عایشه ملعونه را بر شتر ابلیس
نشانیده و آن شتر را در پیش صف داشتند با امیرالمؤمنین
حرب نمودند پس سرنگون پس سرنگون کرده انداخت
خدای عالم هر یک از این دو غدار عهد شکن را در همان
جای که سرنگون کرده انداخت خدای عالم هر یک از منافقان
پیمان شکن و غداران بیعت بهم زن که همه

پس یهودان و کاهنان مکرر ذکر این میکردند و ما
با ایشان میگفتند که محمد ص مسلط خواهد شد بر سر عرب
و بلاد ایشان را مسخر خویش خواهد کردانید همچنانکه
مسلط شد بخت نصر بر بلاد بنی اسرائیل و نمی شود که ظفر
بعرب نیابد و بر سر ایشان مسلط نگردد و فتح بلاد ایشان
نکند بلکه البته ظفر بعرب خواهد یافت همچنانکه ظفر یافت
بخت نصر به بنی اسرائیل او نیز همچنین ظفر بعرب خواهد
یافت نهایتش اینکه اینقدر هست که او کاذب است
در دعوای که میکند در اینکه پیغمبر است و کر نه در ظفر
یافتن او بر عرب هیچ شکی نیست که ظفر خواهد یافت
و بلاد ایشان را مسخر و مفتوح خواهد کردانید پس
چونکه ابو بکر و عمر لعنهما الله این سخن را مکرر از
یهودان و کاهنان شنیدند و کمال اعتماد بگفته
ایشان داشتند در نهایت نکبت و فلاکت زندگانی

میکردند

میکردند بنابر این آمدند به پیش محمد صلی الله علیه و آله
و با وی موافقت و سازکاری نمودند بگفتن کلمهٔ
شهادتین و با آنحضرت بیعت کردند و خود را در وی
مخلص ظاهر ساختند بامید طمع در اینکه هر یک از
ایشان بیابد از جانب آنحضرت حکومت شهری و برسد
بسروری مملکتی وقتی که استقامت پیدا کرده راست شود
کارهای پیغمبر و رواج گرفته استقلال بهم رساند احوال
آنسرور و پس چونکه نومید شدند از انمطلبی که در نظر
داشتند و بآنچه می خواستند برسیدند در وقت مراجعت
پیغمبر از غزای تبوک که آخر غزاهای آنحضرت است و
کتلی عظیم در سر راه واقع شده بود که گذشتن از ان
کتل در غایت صعوبت بود این دو بدبخت با بسیاری
پلید خود را بستند تا کسی ایشان را نشناسد و در شب
پیشتر رفته بر آمدند بر سر آن کتل با چندکس دیگر که

خایب و خاسر گردیده بجهنم رفتند و مستحق عقاب
ابد و شایسته عذاب مخلد گردیدند **تذییل**
پس خلاصه بیان هدایت نشان خلیفة الرحمن آنکه
این بیعتی که طلحه و زبیر با امیر المؤمنین علیه السلام
کردند هم معلوم است که بقهر و جبر بود و نیز بطوع
و رغبت و از روی بینائی و بصیرت هم نبود چه بیعت
کردن با امام و گرویدن بمقتدای انام هرگاه از
روی بصیرت و بینائی باشد همچه بیعتی کالنقش
فی الحجر است و هیچ نحو بدین نیست مثل بیعت مقداد
و سلمان و ابی ذر و عمار و امثال ایشان از نیک
بختان چنانچه شاهد است بر این دعوی گفتگوی
زهیر بن قین با حضرت امام حسین علیه السلام
در واقعه کربلا پس رسید که بیعت طلحه و زبیر
نه چنین بود و نه چنان بلکه بود بواسطه طمع و توقع

در مال

در مال و جاه این جهان لهذا بعد از یاس از آن خروج
کرده بر حضرت آمدند بر امام زمان پس بیعتی که ابو
بکر و عمر بر رسول خدای کرده بودند و در ظاهر بآن
حضرت گرویده بودند آنرا هم بلا شک و گمان از قبیل
بیعت طلحه و زبیر دان و هیچ استبعاد مکن در کفر
و نفاق ایشان که لعنت خدای بر این ملعونان و
متابعان ایشان باد الی یوم التناد نقل مقال
لتأیید حال ابن ابی الحدید که از علمای اهل سنت است
در شرح نهج البلاغة در ضمن حدیث طویل از حضرت
امیر المؤمنین علیه السلام نقل کرده که آنحضرت گفت
لولا ان قریشا اتخذت اسم النبی ص وسیلة الی الملک
لما عبدت الله بعده یوما واحدا یعنی اگر اینکه قریش
نام پیغمبر ص را وسیله پادشاهی نمی‌ساختند هر آینه
بعد از پیغمبر ص یک روز عبادت خدای عالم نمیکردند و

و معلوم است که بعد از پیغمبر کسانی که پادشاهی کردند
ابو بکر و عمر و عثمان و معاویه و امثال ایشان از اهل
هاویه پس این حدیث صریح است در اینکه این ملاعین
بر همان کفر خود بوده ایمان نیاورده بوده اند و اعتقاد
به نبوت پیغمبر نداشته اند و نام پیغمبر و اطاعت دین
آن سرور را وسیله ساخته بوده اند از برای جاه
دنیا و پادشاهی این سر العنهم الله الی یوم الجزا
وصیة ای مؤمن متقی و ای مخلص شیعی میباید که قدر
این نعمت عظمی و این موهبت کبری که تشیع است بدانی
و شکر آن را علی قدر الامکان بجا آوری و هم بعد از
هر نمازی بلکه در هر ساعتی نفرین و لعن بر ابی بکر
و عمر و عثمان و متابعان و محبان ایشان کرده بگوی
اللهم العن عمر ثم العن ابا بکر و عمر ثم العن عثمان
و عمر اللهم العن عمر که ثواب عظیم و اجر جسیم از

خدای

از خدای رحیم خواهی یافت چنانچه در دیباچه این
مجموعه از کلام معصوم بتفصیل اشاره بآن شده و دیگر
صبح و شام بلکه علی الدوام ظفر و نصرت پادشاهی
گیتی پناه را که حافظ و حامی بلاد شیعیان و باسط
مهاد امن و امان است بر اعدای دین و سنیان لعین
از جهان آفرین مسئلت نمای و گاهی این حقیر مسکین را
که داعی دوام دولت قاهره و جامع این مجموعه است
بدعای خیر یاد کنی فانی لفقیر الی دعائکم ارا حنا
الله وایاکم **تتمیم** چون جوابات مسایل باتمام رسید
و مقصد اصلی که از ایراد این حدیث که بیان کفر و نفاق
ابی بکر و عمر بود بظهور رسید مناسب ندید که این حدیث
را ناتمام گذارد بنابرین تتمه آن نیز آورده شد طلبا
للاختصار و حذرا عن الاکثار ببیان حاصل ترجمه
معنی بدون ایراد الفاظ عبارت آن اکتفا کرده شد

پس گفت راوی این حدیث سعد بن عبد الله که بعد از
بیان کردن حضرت صاحب علیه السلام در آن سن اجوبهٔ
این مسایل مشکله ودفع این دو شبههٔ مفصله برخاست
مولا ومقتدای ما امام حسن بن علی العسکری از برای
ادای نماز وحضرت قایم نیز همراه مولا برخاست و
از پیش ایشان بیرون آمدم بطلب احمد بن اسحق که چون
دیر کرده دیدم که احمد بن اسحق از برابرم پیدا شد
گریان و[illegible]یان از سبب گریه وحدیث کردنش پرسیدم
گفت که پارچهٔ آن پیره زالرا که مولا از من خواست
گم کرده ام و نمیدانم که در راه از میان بار افتاده
یا در منزل فراموش شده یا در اینجا گم شده من اورا
تسلی داده گفتم هیچ دغدغه وتشویشی بخود راه
مده وبرو وآنچه واقع شده بخدمت مولا عرض کن
پس من منتظر ایستادم تا بیرون آمدن او از پیش

مولا

مولا دیدم که از خدمت آنحضرت برگشته شکفته و
خوشحال ودم بدم صلوات میفرستد بر پیغمبر وآل
پاکش پس پرسیدم که چه خبر است گفت چون داخل
شدم دیدم که آن پارچه را گسترده اند ومولا بر
آن ایستاده نماز میکند معلوم شد که آن پارچه
در وقتی که گم شده بهم بعنوان فراموش کردن
یا از میان بار افتادن یا بنحو دیگر نبوده بلکه جنیا
مؤمن که در خدمت امام زمان میباشند آن پارچه
را برداشته بخدمت مولا رسانیده یا بان علم لدنی
که امام راهست معلوم آنحضرت گردیده ومیتهم فی خدام
مولا درآمده گفت سعد بن عبد الله که از شنیدن
این خبر معجز اثر بسیار خوشحال شدیم وشکر خدای عالم
بجا آوردیم وبعد از آن تا شهر سامره بودیم مکرر تردد
وآمد شد بخدمت مولا نمودیم دیگر ندیدیم در پیش

بجوار رحمت خواهی پیوست پس احمد بن اسحق از شنیدن
این سخن بر روی افتاده بیهوش شد پس وقتی که بهوش
آمد بمولا عرض کرده گفت که بحق خدای وبحرمت جد
بزرگوارت که از خدمت همین را میخواهم که مشرف سازی
مرا بدادن یک پارچه که از کفن خویش گردانم پس مولا
دست خود را بزیر بساط کرده بیرون آورد سیزده
درهم وباحمد بن اسحق گفت که بگیر این درهمها را وبغیر
از این درهمها از مال چیزی دیگر بر خود خرج مکن
وخاطر جمع دار که آنچه از من طلب نمودی خواهی یافت
وبمطلب خود خواهی رسید ودانسته باش که خدای عالم
ضایع نمیکند اجر کسی را که عمل نیک کرده باشد گفت
سعد بن عبد الله رحمه الله بعد از آن مولای خود را وداع
نمودیم واز حضورش بیرون آمده متوجه قم گردیدیم
وبسه فرسخی عقبهٔ حلوان رسیدیم احمد بن اسحق تب

کرد

کرد تبی در غایت شدت وطغیان کرد بر وی علتی در
نهایت صعوبت که امید از حیات خود برداشت چون
بحلوان رسیدیم در کاروانسرای فرود آمدیم وراه بغداد
در سابق الایام از عقبهٔ حلوان بوده واز کتل طاق گرا
قافله گذری نوعی دمی نموده وحلوان از راه لرستان در
سمت طاق گرا واقع شده واز آنجا تا بطاق گرا چهار
پنج فرسخ میگویند بیش نیست پس احمد بن اسحق در حلوان
طلب نمود مردی را از اهل قم که در آنجا مقیم بود وبما
گفت که هر یک بجای خود بروید ومرا امشب تنها واگذارید
پس ما از پیش او بیرون آمده هر یک بجای خود آرمیدیم
واورا تنها گذاشتیم گفت سعد بن عبد الله که نزدیک
بطلوع صبح در خواب بودم که دستی بمن رسید چون چشم
باز کردم کافور خادم را که خادم مولا بود دیدم که بر سرم
ایستاده وتعزیت رسانیده میگوید بخیر ونیکی بدل گرداناد

آنحضرت آن پیر مبارکش را سوای همان یک مرتبه دیدم
اول و چون هنگام وداع رسید داخل شدم من و احمد
بن اسحق و جماعتی از کدخدایان و ریش سفیدان شهر قم
که مولا را وداع نموده متوجه وطن گردیم پس احمد بن
اسحق در برابر حضرت امام برخواسته بر سر پای ایستاد
و از روی درد و سوز وی را وداع نموده گفت یا ابن
رسول الله اینک نزدیک رسیده هنگام رحلت و
مفارقت از خدمت و سخت گردیده محنت هجران و جدائی
آنحضرت پس گروه می‌خواهم از خدای عالم این را که رحمت
خود را همیشه فایض دارد بر محمد مصطفی صلعم که جد
تو است و بر علی مرتضی ع که پدر تو است و بر سرور زنان
عالم که مادر تو است و بر آن دو سرور جوانان اهل
بهشت که عم و جد تو اند و بر آن امامان طیبین و
طاهرین که بعد از ایشان گذشته اند که همه پدران

تواند

تو اند و دیگر از خدای عالم میخواهم که همیشه رحمت خود را
فایض دارد بر تو و بر فرزندان دلبند ارجمند تو و
همیشه روی نیاز بدرگاه بی نیاز کرده میخواهیم
که بلند گرداند آوازه و قدر و مرتبه ترا و سرنگون
گرداند و نیست و نابود کند دشمن ترا و دیگر زاری
کنان از درگاه او میخواهم که نگرداند همین دیدن
ما دیدار مبارکت را آخرین دیدنها و یکبار دیگر
روزی کند که این چشم هجران دیده را بکحل الجواهر
نور روی مبارکت منور گردانیم پس وقتی که احمد بن
اسحق همین کلمه را گفت و این دعای آخرین را کرد دیدم
که مولا رقت کرد تا وقتی که اشک از چشم مبارکش
بیرون آمده و قطرات اشک بر رخسار گلگونش
پس آنحضرت خطاب با احمد بن اسحق کرده گفت یا ابن اسحق
دعا را از حد مگذران که در همین برگشتن بجانب قم

خدای عالم این عزای شما را بخوشی و راحت تلافی کناد
این مصیبت شما را اینک فارغ شده ایم از غسل و تکفین
مصاحبتان احمد بن اسحق پس بر خیزید از برای دفن
کردنش که او را نجلد گرامی تر بین شما بود بجب قدر و منزلت
در پیش مولای سروران بعد ان انکه از این اکفنا ان
چشمها غایب شد پس جمع شدیم بر سر نعش او با گریه
و نوحه و با آه و ناله تا متی که او را بخاک سپردیم
و از دفنش فارغ شدیم رحمه الله وحشره مع الائمة
الطاهرین واسکنه فی اعلا
علیین فطوبی له ثم
طوبی له تمت
سنة ١٢٦٥

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب المواریث باب اول باب وجوه الفرایض

قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالٰی جَعَلَ الفَرَائِضَ عَلٰی
اَرْبَعَةِ اَصْنَافٍ وَجَعَلَ مَخَارِجَهَا مِنْ سِتَّةِ اَسْهُمٍ
فَبَدَاءَ بِالْوَلَدِ وَالْوَالِدَيْنِ الَّذِیْنَ هُمْ الاَقْرَبُوْنَ
وَبِاَنْفُسِهِمْ یَتَقَرَّبُوْنَ لَا بِغَیْرِهِمْ وَلَا یَسْقُطُوْنَ
مِنَ المِیْرَاثِ اَبَدًا وَلَا یَرِثُ مَعَهُمْ اَحَدٌ غَیْرُهُمْ اِلَّا الزَّوْجُ
وَالزَّوْجَةُ فَاِنْ حَضَرَ کُلُّهُمْ قُسِمَ المَالُ بَیْنَهُمْ عَلٰی

ضمیر کلهم راجع بولد و والدین است

مَا سَمَّی اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاِنْ حَضَرَ بَعْضُهُمْ فَکَذٰلِكَ
وَاِنْ لَمْ یَحْضُرْ مِنْهُمْ اِلَّا وَاحِدٌ فَالمَالُ کُلُّهُ لَهُ وَلَا
یَرِثُ مَعَهُ اَحَدٌ غَیْرُهُ اِذَا کَانَ غَیْرُهُ لَا یَتَقَرَّبُ
بِنَفْسِهِ وَاِنَّمَا یَتَقَرَّبُ بِغَیْرِهِ اِلَّا مَا خَصَّ اللّٰهُ بِهِ مِنْ
طَرِیْقِ الاِجْمَاعِ اَنَّ وُلْدَ الْوَلَدِ یَقُوْمُوْنَ مَقَامَ الْوَلَدِ
وَکَذٰلِكَ وُلْدُ الاِخْوَةِ یَقُوْمُوْنَ مَقَامَ الاِخْوَةِ اِذَا
لَمْ یَکُنْ وَلَدُ الصُّلْبِ وَلَا اِخْوَةٌ وَهٰذَا مِنْ اَمْرِ الْوَلَدِ
مُجْمَعٌ عَلَیْهِ وَلَا اَعْلَمُ بَیْنَ الاُمَّةِ فِی ذٰلِكَ اخْتِلَافًا
فَهٰؤُلَاءِ اَحَدُ الاَصْنَافِ الاَرْبَعَةِ ٥ وَاَمَّا الصِّنْفُ الثَّانِی
فَهُوَ الزَّوْجُ وَالزَّوْجَةُ فَاِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ ثَنَّی

بذکرهما بعد ذکر الولد والوالدین فلهم السهم
المسمّی لهم ویرثون مع کل احد ولا یسقطون
من المیراث ابدا ٥ واما الصنف الثالث فهو الکلالة
وهم الاخوة والاخوات اذا لم یکن ولد ولا الوالدان
لانهم لا یتقربون بانفسهم وانما یتقربون بالوالدین
فمن تقرب بنفسه کان اولی بالمیراث ممن تقرب بغیره
وان کان للمیت ولد و والدان او واحد فلا؛ لان الله
یفتیکم فی الکلالة ان امرؤ هلك لیس له ولد وله
اخت فلها نصف ما ترك وهو یرثها یعنی الاخ
ان لم یکن لها ولد وانما جعل الله لهم المیراث

منهم لم تکن الاخوة والاخوات کلالة لقول الله عز وجل یستفتونك

بشرط وقد يسقطون في مواضع ولا يرثون شيئاً

وليسوا بمنزلة الولد والوالدين الذين لا يسقطون

عن الميراث ابداً فاذا لم يكن ولد ولا والدان

فللكلالة سهامهم المسماة لهم لا يرث معهم احد

غيرهم اذا لم يكن ولد الا من كان في مثل معناهم

٥ واما الصنف الرابع فهم اولو الارحام الذين هم

ابعد من الكلالة فاذا لم يكن ولد ولا والدان

ولا كلالة فالميراث لاولي الارحام منهم للاقرب

منهم فالاقرب يأخذ واحد منهم نصيب من

يتقرب بقرابته ولا يرث اولو الارحام

مع الولد ولا مع الوالدين ولا مع الكلالة شيئاً

وانما يرث اولو الارحام بالرحم فاقربهم الى الميت

احقهم بالميراث واذا استووا في البطون فلقرابة

الام الثلث ولقرابة الاب الثلثان واذا كان احد

الفريقين ابعد فالميراث للاقرب على ما نحن ذاكره

انشاء الله **باب دوم باب** بيان الفرائض في الكتاب

ان الله جل ذكره جعل المال كله للولد في كتابه

ثم ادخل عليهم بعد الابوين والزوجين فلا

يرث مع الولد غير هؤلاء الاربعة وذلك ان الله

عز وجل قال يوصيكم الله في اولادكم فاجمعت

الامة على ان الله اراد بهذا القول الميراث فصار
المال كله بهذا القول للولد ثم فصل الانثى من
الذكر فقال للذكر مثل حظ الانثيين ولو لم يقل
عز وجل للذكر مثل حظ الانثيين لكان اجماعهم على
ما عنى الله به من القول يوجب المال كله للولد الذكر
والانثى فيه سواء فلما ان قال للذكر مثل حظ
الانثيين كان هذا تفصيل المال وتمييز الذكر
من الانثى في القسمة وتفضيل الذكر على الانثى فصار
المال كله مقسوما بين الولد للذكر مثل حظ
الانثيين ۝ ثم قال وان كن نساء فوق اثنتين

فلهن

فلهن ثلثا ما ترك فلولا انه جل وعز اراد بهذا
القول ما يتصل بهذا كان قد قسم المال وترك
بعضا مهملا ولكنه جل وعز اراد ان يوصل بهذا
الكلام الى منتهى قسمة الميراث كله فقال وان
كانت واحدة فلها النصف ولابويه لكل واحد
منهما السدس مما ترك ان كان له ولد ۝ فصار
المال كله مقسوما بين البنات وبين الابوين و
كان ما يفضل من المال مع الابنة الواحدة ردا
عليهم على قدر سهامهم التي قسمها الله جل
وعز وكان حكمهم فيما بقي من المال كحكم ما

قسمه الله عز وجل على نحو ما قسمه لانتم كلامهم
او لولا الارحام وهم اقرب الاقربين وصارت
القسمة للبنات النصف والثلثان مع الابوين
فقط فاذا لم يكن ابوان فالمال كله للولد بغير
سهام الا ما فرض الله عز وجل للزوج والزوجة
على ما بيناه في اول الكلام وقلنا ان الله عز
وجل انما جعل المال كله للولد على ظاهر الكتاب
ثم ادخل عليهم الابوين والزوجين وقد تكلم
الناس في امر الابنتين من اين جعل لهما الثلثان
والله جل وعز انما جعل الثلثين لما فوق اثنتين

فقال قوم باجماع وقال قوم قياسا كما ان كان
للواحدة النصف كان ذلك دليلا على ان لما فوق
الواحدة الثلثين وقال قوم بالتقليد والرواية
ولم يصب واحد منهم الوجه في ذلك ۝ فقلنا
ان الله جعل حظ الابنتين الثلثين بقوله للذكر
مثل حظ الانثيين وذلك انه اذا ترك الرجل بنتا
وابنا فللذكر مثل حظ الانثيين وهو الثلثان
فحظ الابنتين الثلثان واكتفى بهذا البيان ان
يكون ذكر الابنتين بالثلثين وهذا بيان قد
جهله كلهم ۝ والحمد لله كثيرا ثم جعل الميراث

كله للابوين اذا لم يكن ولد فقال فان لم يكن
له ولد وورثه ابواه فلامه الثلث ولم يجعل
للاب تسمية انما له ما بقى ۝ ثم حجب الام عن
الثلث بالاخوة فقال وان كان له اخوة فلامه
السدس فلم يورث الله جل وعز مع الابوين
اذا لم يكن له ولد الا الزوج والمراة ۝ وكل
فريضة لم يتم للاب فيها سهما فانما له ما بقى
وكل فريضة سمى للاب فيها سهما كان ما فضل
من المال مقسوما على قدر السهام فى مثل بنت
وابوين على ما بيناه اولا ۝ ثم ذكر فريضة

الازواج

الازواج فادخلهم على الولد وعلى الابوين
وعلى جميع اهل الفرايض على قدر ما سمى لهم
وليس فى فريضتهم اختلاف ولا تنازع فا
ختصرنا الكلام فى ذلك ۝ ثم ذكر فريضة
الاخوة والاخوات من قبل الام فقال وان
كان رجل يورث كلالة او امراة وله اخ
او اخت يعنى لام فلكل واحد منهما السدس
فان كانوا اكثر من ذلك فهم شركاء فى الثلث
وهذا غير خلاف بين الامة وكل هذا
من بعد وصية يوصى بها او دين والاخوة

من الام لهم نصيبهم المسمى لهم مع الاخوة والاخوات
من الاب والام والاخوة والاخوات من الام
لا يزادون على الثلث ولا ينقصون من السدس
والذكر والانثى فيه سواء وهذا كله
مجمع عليه الا ان لا يحضر احد غيرهم فيكون
ما بقي لاولى الارحام ويكونوا هم اقرب الارحام
وذو السهم احق ممن لا سهم له فيصير المال
كله لهم على هذه الجهة ثم ذكر الكلالة
للاب وهم الاخوة والاخوات من الاب والام
والاخوة والاخوات من الاب اذا لم يحضر اخوة
واخوات

واخوات لاب وام فقال يستفتونك قل الله
يفتيكم في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد
وله اخت فلها نصف ما ترك والباقي يكون
لاقرب الارحام وهي اقرب اولى الارحام فيكون
الباقي لها بسهم اولى الارحام ثم قال وهو
يرثها ان لم يكن لها ولد يعني الاخ المال كله
اذا لم يكن لها ولد يعني الاخ المال كله اذا
لم يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما
الثلثان مما ترك وان كانوا اخوة رجالا
ونساء فللذكر مثل حظ الانثيين ولا يصير

الا اذا لم يكن ولد ولا والد فحينئذ يصيرون كلالة

كلالة ولا يرث مع الكلالة احد من اولي
الارحام الا الاخوة والاخوات من الام والزوج
والزوجة فان قال قائل فان الله جل وعز
ثناؤه وتقدس سماهم كلالة اذا لم يكن
ولد فقال يستفتونك قل الله يفتيكم في
الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد فقد
جعلهم كلالة اذا لم يكن ولد فلم زعمتم
انهم لا يكونون كلالة مع الام قيل له قد
اجمعوا جميعا انهم لا يكونون كلالة مع
الاب ان لم يكن ولد والام في هذا بمنزلة

الاب

الاب لانهما جميعا يتقربون بانفسهما ويستويان
في الميراث مع الولد ولا يسقطان ابدا من الميراث
فان قال قائل فان كان ما بقي يكون للاخت
الواحدة وللاختين وما زاد على ذلك فما
معنى التسمية لهن النصف والثلثين وهذا
كل صار لهن ومرجع اليهن وهذا يدل
على ان ما بقي فهو لغيرهم وهو العصبة
قيل له ليست العصبة في كتاب الله ولا في
سنة رسول الله صلى الله عليه وآله وانما
ذكر الله عز وجل ذلك وسماه لانه ربما

الاخوة من الام ويجامعهن الزوج والزوجة
فسمى ذلك ليدل كيف القسمة وكيف يدخل
النقصان عليهن وكيف ترجع الزيادة اليهن
على قدر السهام والانصباء اذ كن لا يحطن
بالميراث ابدا على حال واحدة ليكون العمل
في سهامهم كالعمل في سهام الولد على قدر
ما يجامع الولد من الزوج والابوين ولو لم
يتم ذلك لم يهتد لهذا الذي بيناه وبالله
التوفيق ۝ ثم ذكر اولى الارحام فقال عز
وجل واولوا الارحام بعضهم اولى ببعض في

كتاب الله

في كتاب الله ليعتبر ان البعض الاقرب اولى من
البعض الابعد وانهم اولى من الحلفاء والموالي
وهذا باجماع اعداء الله لان قولهم بالعصبة
يوجب اجماع ما قلناه ۝ ثم ذكر ابطال العصبة
فقال للرجال نصيب مما ترك الوالدان والاقربون
وللنساء مما ترك الوالدان والاقربون مما
قل منه او كثر نصيبا مفروضا ولم يقل ما بقي
هو للرجال في موضع حرم فيه على النساء بل
اوجب للنساء في كل ما قل او كثر ۝ وهذا ما
ذكر الله عز وجل في كتابه من الفرائض فكل

ما خالف هذا على ما بيّناه فهو ردّ على الله
وعلى رسوله وحكم بغير ما انزل الله وهذا
نظير ما حكى الله عزّ وجلّ عن المشركين حيث
يقول وقالوا ما في بطون هذه الانعام خالصة
لذكورنا ومحرّم على ازواجنا وفي كتاب نعيم
الطحان رواه عن شريك عن اسمعيل بن ابي
خالد عن حكيم بن جابر عن زيد بن ثابت انه قال
من قضاء الجاهلية ان يورث الرجال دون
النساء **حديث** علي بن ابراهيم عن صالح بن
السندي عن جعفر بن بشير عن عبد الله بن بكير

عن حسين

عن حسين الرزاز قال امرت من يسال ابا عبد الله
عليه السلام المال لمن هو للاقرب او للعصبة فقال
المال للاقرب والعصبة في فيه التراب **باب**
سته باب عن يزيد بن الكناسي عن ابي جعفر عليه السلام
قال ابنك اولى بك من ابن ابنك وابن ابنك اولى
بك من اخيك قال واخوك لابيك وامك اولى
بك من اخيك لابيك قال واخوك لابيك اولى
بك من اخيك لامك قال وابن اخيك لابيك
وامك اولى بك من ابن اخيك لابيك قال وابن
اخيك من ابيك اولى بك من عمك قال وعمك

باب ستم صح

اخو ابيك من ابيه وامه اولى بك من عمك اخي
ابيك من ابيه ٥ قال وعمك اخو ابيك من ابيه
اولى بك من عمك اخي ابيك لامه ٥ قال وابن
عمك اخي ابيك لابيه وامه اولى بك من ابن
عمك اخي ابيك لابيه ٥ قال وابن عمك اخي ابيك
من ابيه اولى بك من ابن عمك اخي ابيك لامه
عن زرارة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
يقول ولكل جعلنا موالي مما ترك الوالدان و
الاقربون قال انما عنى بذلك اولى الارحام في
المواريث ولم يعن اولياء النعمة فاولاهم بالميت
اقربهم

اقربهم اليه من الرحم التي تجره اليها باب ان الميراث
لمن سبق الى سهم قريبه وان ذا السهم احق ممن لا سهم
له ٥ عن ابي ايوب الخزاز عن ابي عبد الله عليه السلام
قال ان في كتاب علي عليه السلام ان كل ذي رحم بمنزلة
الرحم الذي يجر به الا ان يكون وارث اقرب
الى الميت منه فيحجبه ٥ عن سليمان بن خالد عن
ابي عبد الله عليه السلام قال كان امير المؤمنين ع
صلوات الله عليه يقول اذا كان وارث ممن له
فريضة فهو احق بالمال ٥ عن جميل عن ابي عبد الله
عليه السلام قال اذا التقت القرابات فالسابق

احق بميراث قريبه فان استوت قام كل واحد منهم
مقام قريبه **باب** ان الفرائض لا تقام الا بالسيف
عن هشام بن سالم عن ابي عبد الله عليه السلام
قال لا يستقيم الناس على الفرائض والطلاق الا
بالسيف عن معمر بن يحيى عن ابي جعفر عليه السلام
قال لا يقوم الفرائض والطلاق الا بالسيف عن
يزيد الصائغ قال سألت ابا عبد الله عليه السلام
عن النساء هل يرثن الرباع فقال لا ولكن يرثن
قيمة البناء قال قلت فان الناس لا يرضون
بذا قال فقال اذا ولينا فلم يرض الناس

بذلك

بذلك ضربناهم بالسوط فان لم يستقيموا ضربناهم
بالسيف **باب نادر** عن سعدان بن مسلم عن غير
واحد من اصحابنا قال اتى امير المؤمنين صلوات الله
عليه رجل بالبصرة بصحيفة فقال يا امير المؤمنين
انظر الى هذه فان فيها نصيحة فنظر فيها ثم
نظر الى وجه الرجل فقال ان كنت صادقا كافيناك
وان كنت كاذبا عاقبناك وان شئت ان نقيلك
اقلناك قال بل تقيلني يا امير المؤمنين فلما
ادبر الرجل قال ايتها الامة المتحيرة بعد
نبيها اما انكم لو قدمتم من قدم الله واخرتم

من اخر الله وجعلتم الولاية والوراثة حيث
جعلها الله ما عال ولي لله ولا طاش سهم من فرائض
الله ولا اختلف اثنان في حكم الله ولا تنازعت
الامة في شيء من امر الله الا علم ذلك عندنا من
كتاب الله فذوقوا وبال ما قدمت ايديكم وما
الله بظلام للعبيد وسيعلم الذين ظلموا اي
منقلب ينقلبون ⊙ عن يونس بن يعقوب عن ابي
عبد الله عليه السلام قال قال امير المؤمنين صلوات الله
عليه الحمد لله الذي لا مقدم لما اخر ولا مؤخر
لما قدم ثم ضرب باحدى يديه على الاخرى ثم قال

يا ايتها

يا ايتها الامة المتحيرة بعد نبيها لو كنتم قدمتم
من قدم الله واخرتم من اخر الله وجعلتم الولاية
والوراثة حيث جعلها الله ما عال ولي لله
ولا عال سهم من فرائض الله ولا اختلف اثنان في
حكم الله ولا تنازعت الامة في شيء من امر الله
الا وعند علي علمه من كتاب الله فذوقوا وبال
امركم وما فرطتم فيما قدمت ايديكم وما الله
بظلام للعبيد وسيعلم الذين اي منقلب ينقلبون
باب في ابطال العول ⊙ عن ابي مريم الانصاري عن ابي
جعفر عليه السلام قال ان الذي يعلم عدد رمل عالج

ليعلم ان الفرائض لا تعول على اكثر من ستة عن ابي
بصير قال قلت لابي جعفر عليه السلام ربما اعيل
السهام حتى تكون على المائة او اقل او اكثر فقال
ليس تجوز ستة ثم قال كان امير المؤمنين صلى
الله عليه يقول ان الذي احصى رمل عالج ليعلم
ان السهام لا تعول على ستة لو يبصرون وجهها
لم تجز ستة عن محمد بن اسحق قال حدثني الزهري
عن عبيد الله بن عبد الله بن عتبة قال جلست
الى ابن عباس فعرض ذكر الفرائض في المواريث فقال
ابن عباس سبحان الله العظيم أترون ان الذي احصى

رمل

رمل عالج عددا جعل في مال نصفا ونصفا وثلثا
فهذان النصفان قد ذهبا بالمال فاين موضع
الثلث فقال له زفر بن اوس البصري يا ابا العباس
فمن اول من اعال الفرائض قال عمر بن الخطاب لما
التفت عنده الفرائض ودفع بعضها بعضا قال
والله ما ادري ايكم قدم الله وايكم اخر الله
فما اجد شيئا هو اوسع من ان اقسم عليكم هذا
المال بالحصص فادخل على كل ذي حق حق ما دخل
عليه من عول الفرائض وايم الله لو قدم من قدم
الله واخر من اخر الله ما عالت فريضة فقال

له زفر بن اوس وايها قدم وايها اخر فقال كل
فريضة لم يهبطها الله عز وجل عن فريضة الا الى
فريضة فهذا ما قدم الله واما ما اخر الله فكل
فريضة اذا زالت عن فرضها لم يكن لها الا ما بقي
فتلك التي اخر ٥ واما التي قدم فالزوج له النصف
فاذا دخل عليه ما يزيله عنه رجع الى الربع ولا يزيله
عنه شيء والزوجة لها الربع فاذا زالت عنه
صارت الى الثمن لا يزيلها عنه شيء والام لها
الثلث فاذا زالت عنه صارت الى السدس ولا يزيلها
عنه شيء فهذه الفرائض التي قدم الله عز وجل

واما

٥ واما التي اخر ففريضة البنات والاخوات لها
النصف والثلثان فاذا ازالتهن الفرائض عن ذلك
لم يكن لها الا ما بقي فتلك التي اخر الله فاذا اجتمع
ما قدم الله وما اخر بدئ بما قدم الله فاعطي حقه
كاملا فان بقي شيء كان لمن اخر وان لم يبق
شيء فلا شيء له ٥ فقال له زفر فما منعك ان
تشير بهذا الرأي على عمر فقال اهبته فقال الزهري
والله لولا انه تقدمه امام عدل كان امره
على الورع فامضى امرا فمضى ما اختلف على ابن
عباس في العلم اثنان باب اخر في ابطال العول

وان السهام لا تزيد على ستة ه عن محمد بن مسلم
والفضل بن يسار وبريد العجلي وزرارة بن اعين
عن ابي جعفر عليه السلام قال السهام لا تعول لا
يكون اكثر من ستة ه عن علي بن سعيد قال قلت
لزرارة ان بكير بن اعين حدثني عن ابي جعفر عليه السلام
ان السهام لا تعول ولا تكون اكثر من ستة فقال
هذا ما ليس فيه اختلاف بين اصحابنا عن ابي عبد الله
وابي جعفر عليهما السلام عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر
عليه السلام قال السهام لا تعول ه عن زرارة قال
امر ابو جعفر اباعبد الله عليهما السلام فاقرأني

صحيفة

[illegible]

صحيفة الفرائض فرايت جل ما فيها على ستة اسهم
ه عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام ان السهام
لا تكون اكثر من ستة اسهم ه عن ابان بن عثمان
عن ابي بصير قال قرأ علي ابو عبد الله عليه السلام فرائض
علي عليه السلام فكان اكثرهن من خمسة او اربعة
واكثره من ستة اسهم ه عن ابن بكير عن ابي عبد الله
عليه السلام قال اصل الفرائض من ستة اسهم لا تزيد
على ذلك ولا تعول عليها ثم المال بعد ذلك لاهل
السهام الذين ذكروا في الكتاب **باب** معرفة القضاء
العول ه عن ابن اذينة قال قال زرارة اذا اردت

[illegible]

ان تلقی العول فانما دخل النقصان علی الذین
لهم الزیاده من الولد والاخوة من الاب واما
الزوج والاخوة من الام فانهم لا ینقصون مما
سمی لهم شیئا عن سالم الاشل انه سمع اباجعفر
یقول ان الله ادخل الوالدین علی جمیع اهل
المواریث فلم ینقصهما من السدس وادخل الزوج
والمراة فلم ینقصهما من الربع والثمن ه عن ابی
بصیر عن ابی عبد الله علیه السلام قال اربعة
لا یدخل علیهم ضرر فی المیراث الوالدان والزوج
والمراة عن رجل عن ابی جعفر علیه السلام قال

ان الله

[illegible]

ان الله ادخل الابوین علی جمیع اهل الفرائض فلم
ینقصهما من السدس لکل واحد منهما وادخل الزوج
والزوجة علی جمیع اهل المواریث فلم ینقصهما
من الربع والثمن باب انه لا یرث مع الولد والوا
لدان الا زوج او زوجة ه عن محمد بن مسلم عن ابی جعفر
علیه السلام قال لا یرث مع الام ولا مع الاب ولا مع
الابن ولا مع الابنة الا الزوج والزوجة وان الزوج
لا ینقص من النصف شیئا اذا لم یکن ولد ولا ینقص
الزوجة من الربع شیئا ما لم یکن ولد فان کان
معهما ولد فللزوج الربع وللزوجة الثمن ه عن زرارة

باب دوم باب انه لا یرث مع الولد والوالدین الا زوج او زوجة

[illegible]

قال اذا ترك الرجل امه واباه او ابنه او ابنته

فاذا ترك واحدا من الاربعة فليس بالذي عنى الله

عز وجل في كتابه قل الله يفتيكم في الكلالة ولا

يرث مع الام ولا مع الاب ولا مع الابن ولا مع الا

الابنة احد خلقه الله عز وجل غير زوج او زوجة

باب العلة في ان السهام لا تكون اكثر من ستة

عن محمد بن عيسى عن يونس قال العلة في وضع السهام

على ستة لا اقل ولا اكثر لعلة وجوه اهل الميراث

لان الوجوه التي منها سهام المواريث ستة جهات

لكل جهة سهم فاقل جهاتها سهم الولد والثاني

سهم الاب

سهم الاب والثالث سهم الام والرابع سهم

الكلالة الاب والخامس سهم كلالة الام والسادس

سهم الزوج والزوجة فجعلت اسهم من هذه السهام

الستة سهام القرابات وسهم السادس هو سهم

الزوج والزوجة من جهة البينة والشهود وهذه

علة مجاري السهام واجراتها من ستة اسهم

لا يجوز ان يزاد عليها ولا يجوز ان ينقص منها

الا على جهة الرد ولا حاجة الى زيادة في السهام

لان السهام قد استغرقها سهام القرابة ولا

قرابة غير من جعل الله لهم سهما فصارت سهام

المواريث مجموعة في ستة اسهم يخرج كل ميراث
منها فاذا اجتمعت السهام الستة للذين سمى الله
لهم سهماً فكان لكل مسمى له سهم على جهة ما سمى له
فكان في استغراقه سهمه استغراق لجميع السهام لاجتماع
جميع الورثة الذين يستحقون جميع السهام الستة
وحضورهم في الوقت الذي فرض لهم في مثل
ابنتين وابوين ٥ فكان للابنتين اربعة اسهم
وكان للابوين سهمان فاستغرقوا السهام كلها
ولم يحتج ان يزاد في السهام ولا ينقص في هذا
الموضع اذ لا وارث في هذا الوقت غير هؤلاء

مع

مع هؤلاء وكذلك كل ورثة يجتمعون في الميراث
فيستغرقونه بتمام سهامهم باستغراقهم تمام السهام
٥ واذا تمت سهامهم ومواريثهم لم يجز ان يكون
هناك وارث يرث بعد استغراق سهام الورثة
كملاً التي عليها المواريث فاذا لم يحجب بعض الورثة
كان من حضر من الورثة ياخذ سهمه المفروض
ثم يرد ما بقي من بقية السهام على سهام الورثة
الذين حضروا بقدر سهامهم لانه لا وارث معهم في هذا
الوقت غيرهم ٥ عن اسمعيل بن مرار عن يونس
قال انما جعلت المواريث من ستة اسهم على

خلقه الانسان لان الله عز وجل بحكمته خلق الانسان
من ستة اجزاء فوضع المواريث من ستة اجزاء
وهو قوله عز وجل ولقد خلقنا الانسان من
سلالة من طين ثم جعلناه نطفة في قرار مكين
ففي النطفة دية ثم خلقنا النطفة علقة ففي
العلقة دية فخلقنا العلقة مضغة وفيها
دية ثم خلقنا المضغة عظاما وفيها دية فكسونا
العظام لحما وفيه دية اخرى ثم انشأناه
خلقا آخر وفيه دية اخرى وهذا ذكر اجزاء
الخلوق باب علة كيف صار للذكر سهمان وللانثى
سهم

باب علة كيف صار للذكر سهمان والانثى سهم

سهم عن يونس بن عبد الرحمن عن ابي الحسن الرضا عليه السلام
قال قلت له جعلت فداك كيف صار الرجل اذا مات
وولده من القرابة سواء ترث النساء نصف ميراث
الرجال فهن اضعف من الرجال واقل حيلة فقال
لان الله تبارك وتعالى فضل الرجال على
النساء بدرجة ولان النساء يرجعن عيالا
على الرجال عن اسحق بن محمد النخعي قال سأل
الفهفكي ابا محمد عليه السلام ما بال المرأة المسكينة
الضعيفة تاخذ سهما واحدا ويأخذ الرجل سهمين
فقال ابو محمد عليه السلام ان المرأة ليس لها جهاد

ولا نفقة ولا عليها معقلة انما ذلك على الرجال
فقلت في نفسي قد كان قيل لي ان ابن ابي العوجاء
سأل ابا عبد الله عليه السلام عن هذه المسألة فاجابه
بهذا الجواب ٥ فاقبل ابو محمد عليه السلام علي فقال
نعم هذه مسألة ابن ابي العوجاء والجواب منا واحد
اذا كان معنى المسألة واحدا جرى لآخرنا ما جرى
لاولنا واولنا وآخرنا في العلم سواء ولرسول
الله صلى الله عليه وآله ولامير المؤمنين عليه السلام
فضلهما عن الاحول قال قال لي ابن ابي العوجاء
ما بال المرأة المسكينة الضعيفة تأخذ سهما
واحدا

واحدا ويأخذ الرجل سهمين قال فذكر بعض اصحابنا
لابي عبد الله عليه السلام فقال ان المرأة ليس عليها
جهاد ولا نفقة ولا معقلة وانما ذلك على الرجال
فلذلك جعل للمرأة سهما وللرجل سهمين باب
ما يرث الكبير من الولد دون غيرهم ٥ عن حريز
عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا هلك الرجل
فترك بنين فللاكبر السيف والدرع والخاتم والمصحف
فان حدث به حدث فللاكبر منهم ٥ عن ابن اذينة
عن بعض اصحابه عن احدهما عليهما السلام ان
الرجل اذا ترك سيفا وسلاحا فهو لابنه وان

كان له بنون فهو لاكبرهم عن ربعي بن عبد الله
عن ابي عبد الله عليه السلام قال اذا مات الرجل فللاكبر
من ولده سيفه ومصحفه وخاتمه ودرعه عن
ربعي بن عبد الله عن ابي عبد الله عليه السلام قال
اذا مات الرجل فسيفه وخاتمه ومصحفه وكتبه
ورحله وراحلته وكسوته لاكبر ولده فان كان
الاكبر ابنة فللاكبر من الذكور باب ميراث الولد

باب چهاردهم باب ميراث الولد

عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام قال ورث
علي عليه السلام علم رسول الله صلى الله عليه
واله وورثت فاطمة عليها السلام تركته عن

حمزة بن حمران قال قلت لابي عبد الله عليه السلام
من ورث رسول الله صلى الله عليه واله فقال
فاطمة عليها السلام ورثت متاع البيت والخرثي
وكل ما كان له عن سلمة بن محرز قال قلت لابي
عبد الله عليه السلام ان رجلا ارمانيا مات و
اوصى الي فقال لي وما الارماني قلت نبطي من
انباط الجبال واوصى الي بتركته وترك ابنته
جبال بکسر جیم و تخفیف یا بیک نقطه
قال فقال لي اعطها النصف فاخبرت زرارة
بذلك فقال لي اتقاك انما المال لها قال فدخلت
عليه بعد فقلت اصلحك الله ان اصحابنا زعموا

اتيك اتقيتني فقال لا والله ما اتقيتك ولكن
اتقيت عليك ان تضمن فهل علم بذلك احد قلت
لا قال فاعطها ما بقي ٥ عن عبد الله بن خداش
المنقري انه سئل ابا الحسن عليه السلام عن رجل
مات وترك ابنته واخاه فقال المال لابنته
عن زرارة عن ابي جعفر عليه السلام في رجل مات
وترك ابنته واخته لابيه وامه فقال المال
للابنة وليس للاخت من الاب والام شيء ٥
عن بريد العجلي عن ابي جعفر عليه السلام قال قلت
رجل مات وترك ابنته وعمه قال المال للابنة

وليس

وليس للعم شيء او قال ليس للعم مع الابنة
شيء عن عبد الله بن محرز بياع القلانس قال
اوصى الي رجل وترك خمسمائة درهم او ستمائة
درهم وله ابنة وقال لي عصبة بالشام فسالت
ابا عبد الله عليه السلام عن ذلك فقال اعط
الابنة النصف والعصبة النصف الاخر فلما قدمت
الكوفة اخبرت اصحابنا بقوله فقالوا اتقاك
فاعطيت الابنة النصف الاخر ثم حججت فلقيت
ابا عبد الله عليه السلام فاخبرته بما قال
اصحابنا واخبرته اني دفعت النصف الاخر الى

الابنة فقال احسنت انما افتيتك مخافة العصبة
عليك ۵ عن عبد الله بن محرز عن ابي عبد الله عليه السلام
قال قلت له رجل ترك ابنته واخته لابيه وامه
قال المال كله للابنة وليس للاخت من الاب
والام شيء ۵ عن عبد الله ابن محرز قال سألت
اباعبد الله عليه السلام عن رجل اوصى الي وهلك
وترك ابنة فقال اعط الابنة النصف واترك
للموالي النصف فرجعت فقال اصحابنا لا والله ما
پس گفتند اصحاب ما که نه بخدا قسم که نیست
للموالي شيء فرجعت اليه من قابل فقلت له ان
برادران شیعه [illegible] سال آینده
اصحابنا قالوا ما للموالي شيء وانما اتقاك فقال

لا والله

لا والله ما اتقيتك ولكن خفت عليك ان تؤخذ
بالنصف فان كنت لا تخاف فادفع النصف الآخر
الى ابنته فان الله سيؤدي عنك **باب** ميراث
ولد الولد عن سعد بن ابي خلف عن ابي الحسن
الاول عليه السلام قال بنات الابنة يقمن مقام
البنات اذا لم تكن للميت بنات ولا وارث غيرهن
وبنات الابن يقمن مقام الابن اذا لم يكن للميت
اولاد ولا وارث غيرهن ۵ عن اسحق بن عمار
عن ابي عبد الله عليه السلام قال ابنات الابنة
يرثن اذا لم يكن بنات كن مكان البنات ۵

باب پانزدهم باب
میراث اولاد الولد

محمد بن اسمعيل عن الفضل بن شاذان عن صفوان
عن عبد الرحمن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام
قال بنات الابنة يقمن مقام الابنة اذا لم يكن
للميت بنات ولا وارث غيرهن وبنات الابن
يقمن مقام الابن اذا لم يكن للميت ولد ولا
وارث غيرهن قال الفضل وولد الولد ابدا
يقومون مقام الولد اذا لم يكن ولد الصلب
لا يرث معهم الا الوالدان والزوج والزوجة
° فان ترك بن بنتٍ وابنة ابنٍ فالمال بينهما
للذكر مثل حظ الانثيين ° فان ترك بن بنتٍ وابن

ابنة

كلام فضل بن شاذان

ابنةٍ فلابن الابن الثلثان ولابن البنت الثلث °
فان ترك ابنة ابن وابن ابنة فلابنة الابن ا
الثلثان نصيب الابن ولابن البنت الثلث نصيب
الابنة ° وان ترك ابنة ابنٍ وابنة ابنةٍ
فلابنة الابن الثلثان ولابنة الابنة الثلث
فالحكم في ذلك والميراث فيه كالحكم في البنين
پس حكم در آنچه مذكور شد و ميراث در آن مانند حكم در پسران و دختران
والبنات من الصلب يكون لولد الابن الثلثان
بی واسطه
ولولد البنات الثلث ° فان ترك ثلث بنين او
بنات ابنٍ بعضهم اسفل من بعض فالمال للاعلى
وليس لمن دونه شيء لانه اقرب ببطن ° وكذلك

لو كانوا كلهم بنات وكان اسفل منهن بطن غلام

فالمال كله لمن هو اعلى وليس لمن سفل شيء لان

من هو اقرب ببطن احق بالمال من الابعد مثل

ذلك ان ترك ابن الابنة وابن ابنة ابن فالمال

كله لابن الابنة لانه اقرب ببطن وكذلك ان

ترك ابنة ابنة وابن ابنة ابن فالمال كله لابنة

الابنة لانها اقرب ببطن وكذلك ان ترك ابنة

ابن ابنة وابن ابن ابن ابن فالمال كله لابنة

ابن الابنة لانها اقرب ببطن وان ترك ابن ابنة

وبنت ابنة وامرأة وعصبة فللمرأة الثمن وما

بقي

بقي فبين بنت الابنة وابن الابنة للذكر مثل

حظ الانثيين يقسم المال على اربعة وعشرين سهماً

للمرأة الثمن ثلاثة اسهم ولابنة الابنة سبعة اسهم

ولابن الابنة اربعة عشر سهماً وان ترك زوجاً

وبنت ابنة وابن ابنة فللزوج الربع وما بقي

فبين ابنة الابنة وابن الابنة للذكر مثل حظ

الانثيين وهي من اربعة اسهم للزوج سهم و

لابن الابنة سهمان ولابنة الابنة سهم وان

ترك ابن ابنة وابن ابن وزوج فللزوج الربع

وما بقي فبين ابن الابنة وابن لابن الابنة

نصيب الابنة وهو الثلث ولابن الابن نصيب الابن
وهو الثلثان وهي ايضا من اربعة اسهم ۝ وان
ترك زوج وابنة ابنة فللزوج الربع وما
بقي فلابنة الابنة ۝ وان ترك ابنة ابنة و
ابوين السدسان ولابنة الابنة النصف وبقي سهم
واحد يرد عليهم على قدر سهامهم يقسم المال
على خمسة اسهم للابوين سهمان ولابنة الابنة
ثلثة اسهم ۝ وان ترك ابن ابنة وابوين فللابوين
السدسان ولابن الابنة النصف كذلك ايضا
يقسم المال على خمسة اسهم للابوين سهمان ولابن

الابنة

الابنة ثلاثة اسهم ۝ فان ترك ابنة ابن وابوين
فللابوين السدسان وما بقي فلابن الابنة وهي
من ستة اسهم للابوين سهمان ولابنة الابن
اربعة اسهم قال الفضل من الدليل على خطاء
القوم في ميراث ولد البنات انهم جعلوا ولد
البنات ولد الرجل من صلبه في جميع الاحكام الا
في الميراث واجمعوا على ذلك فقالوا لا تحل حليلة
ابن الابنة للرجل ولا حليلة ابن ابن
الابنة لقول الله عز وجل ۝ وحلائل ابنائكم
الذين من اصلابكم فاذا كان ابن الابنة ابن

الرجل اصلية في هذا الموضع لم لا يكون في الميراث
ابنه وكذلك قالوا ان رجلاً طلق امراةً له
قبل ان يدخل بها لم يحل تلك المراة لابن ابنه
لقول الله عز وجل ولا تنكحوا ما نكح اباؤكم
من النساء فكيف صار الرجل ههنا ابا لابن ابنه
ولا يصير اباه في الميراث وكذلك قالوا يحرم على
الرجل ان يتزوج امراة كان تزوجها ابن ابنه
وكذلك قالوا لو شهد لابي امه بشهادة او شهد
لابن ابنه بشهادة لم تجز شهادته واشباه
هذا في احكامهم كثيرة فاذا جاؤا الى باب الميراث

قالوا

قالوا ليس ولد الابنة ولد الرجل ولا هو له باب
اقتداء منهم بالاسلاف فخالفوا الذين ارادوا الحسن والحسين
عليهما السلام بسبب امهما عليها السلام والله المستعان
هذا مع ما قد نص الله في كتابه بقوله عز وجل
كلا هدينا ونوحا هدينا من قبل ومن ذريته
داود وسليمان وايوب الى قوله وعيسى والياس
كل من الصالحين فجعل عيسى من ذرية نوح ومن
ذرية ادم وهو ابن الابنة لانه لا اب لعيسى
فكيف لا يكون ولد الابنة ولد الرجل الى ما
اراد والانصاف والحق وبالله التوفيق باب

باب فيه ردهم باب ميراث الاولاد

ميراث الابوين ○ عن زرارة عن ابي جعفر صلوات الله
عليه رجل مات وترك ابويه قال للاب سهمان
وللام سهم ○ عن حماد بن عثمان قال سالت ابا
الحسن عليه السلام عن رجل ترك امه واخاه فقال
يا شيخ تريد على الكتاب قال قلت نعم قال كان
علي صلوات الله عليه يعطي المال الاقرب فالاقرب
قال قلت فالاخ لا يرث شيئا قال اخبرتك ان
عليا عليه السلام كان يعطي المال الاقرب
فالاقرب ○ عن ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام
في رجل ترك ابويه قال هي من ثلثة اسهم للام

سهم

سهم وللاب سهمان باب ميراث الابوين مع
الاخوة والاخوات للاب والاخوة والاخوات للام ○
عن عمر بن اذينة قال قلت لزرارة ان اناسا
حدثوني عنه يعني اباعبد الله وعن ابيه
صلوات الله عليهما باشياء في الفرائض فاعرضها
عليك فما كان منها باطلا فقل هذا باطل وما
كان منها حقا فقل هذا حق ولا تروه واسكت
وقلت له حدثني رجل عن احدهما عليهما السلام
في ابوين واخوة لام انهم يحجبون ولا يرثون
فقال هذا والله هو الباطل ولكني ساخبرك

باب بعضهم با ميراث الابوين مع الاخوة

ولا اروى لك شيئاً ما الذى اقول لك هو والله

الحق انّ الرّجل اذا ترك ابويه فللامّ الثلث وللاب

الثلثان فى كتاب الله عزّ وجلّ فان كان له اخوة

يعنى للميت يعنى اخوة لاب وامّ او اخوة لاب فلامّه

السّدس وللاب خمسة اسداس وانّما وفّر للاب

من اجل عياله ٥ وامّا اخوةٌ لامّ ليسوا للاب فانّهم

لا يحجبون الامّ عن الثّلث ولا يرثون وان مات

رجل وترك امّه واخوةً واخواتٍ لابٍ وامّ

واخوةً واخواتٍ لابٍ واخوةً واخواتٍ لامّ وليس

الاب حيّاً فانّهم لا يرثون ولا يحجبونها لانه

لم يورث

لم يورث كلالة عن ابى العبّاس عن ابى عبد الله

عليه السّلام قال اذا ترك الميّت اخوين فهم اخوةٌ

مع الميّت حجبا الامّ عن الثلث وان كان واحدٌ

لم يحجب الامّ وقال اذا كنّ اربع اخوات حجبن الامّ

عن الثلث لانّهنّ بمنزلة الاخوين وان كنّ ثلثا

لم يحجبن ٥ عن فضل بن ابى العبّاس قال سالت

ابا عبد الله عليه السّلام عن ابوين واختين لاب

وامّ هل يحجبان الامّ من الثّلث قال لا قلتُ

فثلث قال لا قلتُ فاربعٌ قال نعم ٥ عن محمّد بن

مسلم عن ابى عبد الله عليه السّلام قال لا يحجب الامّ

ابو العباس كنيه فضل بن عبد الملك است
ضمير فهم راجع باخوين است مع الميت
اشارت است بانيكه استعمال جمع در
اكثر حقيقت است اگر ان دو در حين ثالث
دارند يا داشته اند خارج از فرزاد
باشد بخلاف انكه ثالث نداشته
ونداشته اند ليس اخوه در ايه سوره
ن ٤ كه فان كان له اخوة فلامه
السدس شامل
است

من الثلث اذا لم يكن ولد الا اخوان او اربع
اخوات ٥ عن فضل ابى العباس البقباق عن ابى
عبد الله عليه السلام قال لا يحجب الام عن الثلث
الا اخوان او اربع اخوات لاب وام او لاب ٥
عن عبيد بن زرارة قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام
ان الاخوة من الام لا يحجبون الام من الثلث ٥
عن زرارة قال قال لى ابو عبد الله عليه السلام
يا زرارة ما تقول فى رجل ترك ابويه واخوته
من امه قال قلت السدس لامه وما بقى فللاب
فقال من اين قلت هذا قلت سمعت الله عز
وجل

وجل يقول فى كتابه فان كان له اخوة فلامه
السدس فقال لى ويحك يا زرارة اولئك
الاخوة من الاب فاذا كان الاخوة من الام لم
يحجبوا الام عن الثلث باب ميراث الولد مع
الابوين ٥ عن عمر بن اذينة عن محمد بن مسلم قال
اقرانى ابو جعفر عليه السلام صحيفة كتاب
الفرائض التى هى املاء رسول الله صلى الله
عليه وآله وخط على عليه السلام بيده فوجدت
فيها رجل ترك ابنته وامه للابنة النصف
ثلثة اسهم وللام السدس سهم يقسم المال

[illegible] الولد مع الابوين

على اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فللابنة
وما اصاب سهما فهو للام قال وقرأت فيها
رجل ترك ابنته واباه للابنة النصف ثلثة
اسهم وللاب السدس سهم يقسم المال على
اربعة اسهم فما اصاب ثلثة اسهم فللابنة
وما اصاب سهما فللاب قال محمد ووجدت
فيها رجل ترك ابويه وابنته فللابنة النصف
ثلثة اسهم وللابوين لكل واحد منهما السدس
يقسم المال على خمسة اسهم فما اصاب ثلثة
فللابنة وما اصاب سهمين فللابوين ٥ عن

زرارة

زرارة قال وجدت في صحيفة الفرائض رجل مات
وترك ابنته وابويه للابنة ثلثة اسهم و
للابوين لكل واحد منهما سهم يقسم المال على
خمسة اجزاء فما اصاب ثلثة اجزاء فللابنة
وما اصاب جزئين فللابوين علي بن ابراهيم
عن ابيه عن ابن ابي عمير ومحمد بن عيسى عن يونس
جميعا عن عمر بن اذينة عن زرارة قال سالت
ابا جعفر عليه السلام عن الجد فقال ما احد
احدا قال فيه برايه الا امير المؤمنين صلوات
الله عليه قلت اصلحك الله فما قال فيه امير

المؤمنين عليه السلام فقال اذا كان غداً فا
فالقني حتى اقرأنكه في كتاب ثلث اصلحك الله
حدثني فان حديثك احب الي من ان تقرأنيه
في كتاب فقال لي ثانية اسمع ما اقول لك
اذا كان غداً فالقني حتى اقرأنكه في كتاب
فاتيته من الغد بعد الظهر وكانت ساعتي
التي كنت اخلوا به فيها بين الظهر والعصر
وكنت اكره ان اسأله الا خالياً خشية ان يفتيني
من اجل من يحضره بالتقية فلما دخلت عليه
اقبل على ابنه جعفر فقال اقرأ زرارة صحيفة

الفرائض

الفرائض ثم قام لينام فبقيت انا وجعفر في البيت
فقام فاخرج الي صحيفة مثل فخذ البعير فقال
لست اقرئكها حتى تجعل لي عليك الله الا تحدث
بما تقرأ فيها احداً ابداً حتى اذن لك ولم
يقل حتى ياذن لك ابي فقلت اصلحك الله
ولم تضيق علي ولم يامرك ابوك بذلك فقال
لي ما انت بناظر فيها الا على ما قلت لك فقلت
فذاك لك وكنت رجلاً عالماً بالفرائض والوصايا
بصيراً بها حاسباً لها البث ازمان اطلب شيئاً
يلقى علي من الفرائض والوصايا لا اعلمه فلا

اقدر عليه فلما القى الي طرف الصحيفة اذا كتاب
غليظ يعرف انه من كتب الاولين فنظرت فيها
فاذا فيها خلاف ما في ايدي الناس من الصلة و
الامر المعروف الذي ليس فيه اختلاف واذا عامته
كذلك فقرأته حتى اتيت على اخره بخبث نفس و
قلة تحفظ واسقام رأي وقلت وانا اقرأه
باطل حتى اتيت على اخره ثم ادرجتها ودفعتها
اليه فلما اصبحت لقيت ابا جعفر عليه السلام
فقال لي اقرأت صحيفة الفرائض فقلت نعم فقال
كيف رأيت ما قرأت قال قلت باطل ليس بشيء

هو خلاف

هو خلاف ما الناس عليه قال فان الذي رأيت
والله يا زرارة هو الذي رأيت املاء رسول
الله صلى الله عليه وآله وخط علي عليه السلام
فاتاني الشيطان فوسوس في صدري فقال وما
يدريه انه املاء رسول الله صلى الله عليه وآله
وخط علي عليه السلام بيده فقال لي قبل ان انطق
يا زرارة لا تشكن ود الشيطان والله انك
شككت وكيف لا ادري انه املاء رسول الله
صلى الله عليه وآله وخط علي عليه السلام بيده
وقد حدثني ابي عن جدي ان امير المؤمنين عليه السلام

حدثني ذلك قال قلت لا كيف جعلني الله فداك
وتندمت على ما فاتني من الكتاب ولو كنت قرأته
وانا اعرفه لرجوت ان لا يفوتني منه حرف
قال عمر بن اذينة قلت لزرارة فان اناسا حدثني
عنه وعن ابيه عليهما السلام باشياء في الفرائض
فاعرضها عليك فما كان منها باطلاً فقل هذا
باطل وما كان منها حقاً فقل هذا حق ولا تروه
واسكت فحدثته بما حدثني به محمد بن مسلم
عن ابي جعفر صلوات الله عليه في الابنة والاب
والابنة والام والابنة والابوين فقال هو
والله

والله الحق وقال الفضل بن شاذان في ابنة و
اب للابنة النصف وللاب السدس وما بقي
رد عليهما على قدر انصبائهما وكذلك ان ترك
ابنة واما فللابنة النصف وللام السدس وما
بقي رد عليهما على قدر انصبائهما وقد قال بعض
الناس وما بقي فللابنة لانها اقرب من الوالدين
وغلط في ذلك لان الابوين يتقربان بانفسهما
كما يتقرب الولد وليسوا باقرب من الابوين فا
فالصواب ان يرد عليهم ما بقي على قدر انصبائهم
لانهم استكملوا سهامهم وكانوا اقرب الارحام

فكان ما بقي من المال لهم بقرابة الارحام فينقسم
ذلك بينهم على قدر منازلهم فيكون حكم ما بقي
من المال حكم ما قسمه الله بينهم لا يخالف الله
في حكمه ولا يغير قسمته وان ترك ابنة وابوين
فللابنة النصف وللابوين السدسان وما بقي
يرد عليهم على قدر انصبائهم لان الله جل وعز
لم يرد على احد دون الاخر فجعل للنساء نصيباً
كما جعل للرجال نصيباً سوى في هذه الفريضة
بين الاب والام وان ترك ابنتين وابوين فللا
فللابنتين الثلثان وللابوين السدسان وان

ترك

ترك ثلث بنات او اكثر فللابوين السدسان
وللبنات الثلثان وان ترك ابوين وابناً وابنة
فللابوين السدسان وما بقي فبين الابن والابنة
للذكر مثل حظ الانثيين **باب ميراث الولد مع**
الزوج والمراة والابوين عن عمر اذينة قال قلت
لزرارة اني سمعت محمد بن مسلم وبكيراً يرويان
عن ابي جعفر عليه السلام في زوج وابوين وابنة
للزوج الربع ثلثة اسهم من اثني عشر سهماً
وللابوين السدسان اربعة اسهم من اثني
عشر سهماً وهي خمسة اسهم فهو للابنة لانها

باب نوزدهم
باب ميراث الولد مع الزوج
والمراة والابوين ٥

لو كانت ذكراً لم يكن لها غير خمسة من اثنى عشر
سهماً وان كانتا اثنتين فلهما خمسة من اثنى عشر
سهماً لانهما لو كانا ذكرين لم يكن لهما غير ما بقى
خمسة من اثنى عشر سهماً قال زرارة هذا هو الحق
اذا اردت ان تلقى العول فتجعل الفريضة لا تعول
فانما يدخل النقصان على الذين لهم الزيادة من
الولد والاخوات من الاب والام فاما الزوج
والاخوة للام فانهم لا ينقصون مما سمى الله
لهم شيئاً ٥ عن محمد بن مسلم عن ابى جعفر عليه السلام
فى امراة ماتت وتركت زوجها وابويها وابنتها

قال

قال للزوج الربع ثلثة اسهم من اثنى عشر سهماً
وللابوين لكل واحد منهما السدس سهمين من
اثنى عشر سهماً وبقى خمسة اسهم فهى للابنة لانه
لو كان ذكراً لم يكن له اكثر من خمسة اسهم من اثنى
عشر سهماً لان الابوين لا ينقصان كل واحد منهما
السدس شيئاً وان الزوج لا ينقص من الربع شيئاً
٥ عن الحسن بن محمد بن سماعة قال دفع الى صفوان
كتاباً لموسى بن بكر فقال لى هذا سماعى من موسى بن
بكر وقراته عليه فاذا فيه موسى بن بكر عن
على سعيد عن زرارة قال هذا مما ليس فيه

اختلاف عند اصحابنا عن ابي عبد الله وعن ابي
جعفر عليهما السلام انهما سئلا عن امراة تركت
زوجها وامها وابنتيها فقال للزوج الربع وللام
السدس وللابنتين ما بقي لانهما لو كانا ابنين
لم يكن لهما شيء الا ما بقي ولا تزاد المراة ابدا على
نصيب الرجل لو كان مكانها وان ترك الميت
اما وابا وامراة وابنة فان الفريضة من اربعة
وعشرين سهما للمراة الثمن ثلثة اسهم من اربعة
وعشرين ولاحد الابوين السدس اربعة اسهم و
للابنة النصف اثنا عشر سهما وبقي خمسة اسهم

هي مردودة

هي مردودة على سهام الابنة واحد الابوين على
قدر سهامهما ولا يرد على المراة شيء وان ترك
ابوين وامراة وبنتا فهي ايضا من اربعة وعشرين
سهما للابوين السدسان ثمانية اسهم لكل واحد
منهما اربعة اسهم وللمراة الثمن ثلثة اسهم
وللابنة النصف اثنا عشر سهما وبقي سهم واحد
مردودة على الابنة والابوين على قدر سهامهم
ولا يرد على المراة شيء وان ترك ابا وزوجا
وابنة فللاب سهمان من اثني عشر وهو السدس
وللزوج الربع ثلثة اسهم من اثني عشر وللابنة

النصف ستة اسهم من اثنى عشر وبقى سهم واحد

مردود على الابنة والاب على قدر سهامهما

ولا يرد على الزوج شيء ولا يرث احد من خلق

الله مع الولد الا الابوان والزوج والزوجة

فان لم يكن ولد وكان ولد الولد ذكورا او

اناثا فانهم بمنزلة الولد وولد البنين بمنزلة

البنين يرثون ميراث البنين وولد البنات

بمنزلة البنات يرثون ميراث البنات ويحجبون

الابوين والزوج والزوجة عن سهامهم الاكثر

وان سفلوا ببطنين وثلثة واكثر يرثون ما

يرث

ما يرث ولد الصلب ويحجبون ما يحجب ولد الصلب

باب ميراث الابوين مع الزوج والزوجة عن اسمعيل

الجعفي عن ابي جعفر عليه السلام في زوج وابوين

قال للزوج النصف وللام الثلث وللاب ما بقى

وقال في امراة وابوين قال للمراة الربع وللام

الثلث وما بقى فللاب ○ عن اسمعيل بن عبد

الرحمن الجعفي عن ابي جعفر عليه السلام في زوج

وابوين قال للزوج النصف وللام الثلث وما

بقى فللاب ○ عن عمر بن اذينة عن محمد بن مسلم

ان ابا جعفر عليه السلام اقراه صحيفة الفرائض

باب ميراث الابوين مع الزوج والزوجة

التي املاها رسول الله صلى الله عليه وآله
وخط علي عليه السلام فقرأت فيها امرأة تركت
زوجها وابويها فللزوج النصف ثلثة اسهم
وللام الثلث تاماً سهمان وللاب السدس سهم
عن عمر بن اذينة قال قلت لزرارة انّ اناساً
قد حدثوني عن ابي عبد الله وابي عبد الله عليهما السلام
باشياء في الفرائض فاعرضها عليك فما كان منها
باطلاً فقل باطل وما كان منها حقاً فقل هذا
حق ولا تروه واسكت فحدثني بما حدثني به
محمد بن مسلم في الزوج والابوين فقال هو والله

الحق

الحق ٭ حميد بن زياد عن الحسن بن محمد بن سماعة عن
علي بن الحسن بن رباط عن عبد الله بن وضاح عن
ابي بصير عن ابي عبد الله عليه السلام في امرأة توفيت
وتركت زوجها وامها واباها قال هي من ستة
اسهم للزوج النصف ثلثة اسهم وللام الثلث
سهمان وللاب السدس سهم قال الفضل بن شاذان
في هذه المسألة ومن الدليل على ان للام الثلث
من جميع المال ان جميع من خالفنا لم يقولوا
في هذه الفريضة للام السدس وانما قالوا
للام ثلث ما بقي وثلث ما بقي هو السدس ولكنهم

كلام فضل بن شاذان

لم يجيزوا ان يخالفوا لفظ الكتاب فاثبتوا لفظ
الكتاب وخالفوا حكمه وذلك خلاف على الله
وعلى كتابه ٥ وكذلك ميراث المراة مع الابوين
للمراة الربع وللام الثلث كاملاً وما بقي فللاب
لان الله جل ذكره قد سمى في هذه الفريضة
وفي التي قبلها للمراة الربع وللزوج النصف وللام
الثلث ولم يسم للاب شيئا وانما قال وورثه
ابواه فلامه الثلث فكان ما بقي بعد ذهاب ال
السهام للاب فانما يرث الاب ما بقي باب الكلالة
عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر عليه السلام قال اذا

ترك

باب بيان و يكبر باب الكلالة

ترك الرجل اباه وامه او ابنه او ابنته اذا
ترك واحداً من هؤلاء الاربعة فليس هم الذين
عنى الله قل الله يفتيكم في الكلالة ٥ عن
حمزة بن حمران قال سالت اباعبد الله عليه السلام
عن الكلالة فقال ما لم يكن ولد ولا والد
عن عبد الرحمن الحجاج عن ابي عبد الله عليه السلام
قال الكلالة ما لم يكن ولد ولا والد باب الاخوة
والاخوات مع الولد عن محمد بن الحسن الاشعري
قال وقع بين رجلين من عمي منازعة في
ميراث فاشرت عليهما بالكتاب اليه في ذلك

باب الاخوة والاخوات مع الوالد

ليصدرا عن رايه فكتبا اليه جميعا جعلنا الله
فداك ما تقول في امراة تركت زوجها و
ابنتها واختها لابيها وامها وقلت جعلت
فداك ان رايت ان تجيبنا بمر الحق فخرج اليهما
كتاب بسم الله الرحمن الرحيم عافانا الله
واياكم احسن عافية فهمت كتابكما ذكرتما
ان امراة ماتت وتركت زوجها وابنتها
واختها لابيها وامها فالفريضة للزوج الربع
وما بقي فللابنة عن عمر بن اذينة عن عبد الله
بن محرز قال قلت لابي عبد الله رجل ترك ابنته

ولاخته

واخته لابيه وامه فقال المال كله لابنته
وليس للاخت للاب والام شيء فقلت انا
قد احتجنا الى هذا والميت رجل من هؤلاء الناس
واخته مؤمنة عارفة قال فخذ النصف لها
خذوا منهم كما ياخذون منكم في سنتهم وقضا
ياهم قال ابن اذينة فذكرت ذلك لزرارة فقال
ان على ما جاء به ابن محرز لنورا ۵ عن ابن اذينة
عن زرارة قال قال زرارة الناس والعامة
في احكامهم وفرائضهم يقولون قولا قد اجمعوا
عليه وهو الحجة عليهم يقولون في رجل توفي

وترك ابنته او ابنتيه وترك اخاه لابيه
وامه او اخته لابيه وامه او اخته لابيه
او اخاه لابيه انهم يعطون الابنة النصف او
ابنتيه الثلثين ويعطون بقية المال اخاه لابيه
وامه او اخته لابيه او اخته لابيه وامه
دون عصبة بني عمه وبني اخيه ولا يعطون
الاخوة للام شيئا قال فقلت لهم فهذه الحجة
عليكم انما سمى الله للاخوة للام انه يورث
كلالة ولم تعطوهم مع الابنة شيئا واعطيتم
الاخت للاب والام والاخت للاب بقية المال

دون

دون العم والعصبة وانما سماهم الله عز
وجل كلالة كما سمى الاخوة للام كلالة فقال
عز وجل يَسْتَفْتُونَكَ قُلِ اللَّهُ يُفْتِيكُمْ فِي الْكَلَالَةِ
اِنِ امْرُؤٌ هَلَكَ فلم فرقتم بينهما فقالوا السنة
واجماع الجماعة قلنا سنة الله وسنة رسوله
او سنة الشيطان واوليائه فقالوا سنة فلان
وفلان قلنا قد تابعتمونا في خصلتين وخالفتمونا
في خصلتين قلنا اذا ترك واحدا من اربعة فليس
الميت يورث كلالة اذا ترك ابا او ابنا قلتم
صدقتم فقلنا او اما او ابنة فابيتم علينا ثم

تابعتمونا فى الابنة فلم تعطوا الاخوة من الام
معها شيئا وخالفتمونا فى الام وكيف تعطون
الاخوة للام الثلث مع الام وهى حية وانما
يرثون بحقها ورحمها وكما ان الاخوة والاخوات
للاب والام والاخوة والاخوات للاب لا يرثون
مع الاب شيئا لانهم يرثون بحق الاب كذلك
الاخوة والاخوات للام لا يرثون معها شيئا
واعجب من ذلك انكم تقولون ان الاخوة
من الام لا يرثون الثلث ويحجبون الام عن
الثلث فلا يكون لها الا السدس كذبا و

جهلا

وجهلا وباطلا قد اجمعتم عليه فقلت لزرارة
تقول هذا برايك فقال انا اقول هذا برايى
انى اذا لفاجر اشهد انه الحق من الله ومن
رسوله صلى الله عليه وآله عن بكير بن
اعين قال قلت لابى عبد الله عليه السلام
امراة تركت زوجها واخوتها لامها و
اخوتها واخواتها لابيها فقال للزوج النصف
ثلثة اسهم وللاخوة من الام الثلث الذكر
والانثى فيه سواء وبقى سهم فهو للاخوة
والاخوات من الاب للذكر مثل حظ الانثيين

لان السهام لا تعول ولا ينقص الزوج من النصف

ولا الاخوة من الام من ثلثهم لان الله عز

وجل يقول فان كانوا اكثر من ذلك فهم

شركاء في الثلث وان كانت واحدة فلها

السدس والذي عنى الله تعالى في قوله وان

كان رجل يورث كلالة او امراة وله اخ

او اخت فلكل واحد منهما السدس فان كانوا

اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث انما عنى بذلك

الاخوة والاخوات من الام خاصة وقال في آخر

سورة النساء يستفتونك قل الله يفتيكم في

الكلالة

الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله

اخت يعني اخت لام واب او اخت لاب فلها

نصف ما ترك وهو يرثها ان لم يكن لها ولد

وان كانوا اخوة رجالا ونساء فللذكر مثل

حظ الانثيين فهم الذين يزادون وينقصون

وكذلك اولادهم الذين يزادون وينقصون

ولو ان امراة تركت زوجها واخوتها لامها

واختيها لابيها كان للزوج النصف ثلاثة

اسهم وللاخوة من الام سهمان وبقي سهم فهو

للاختين للاب وان كانت واحدة فهو لها

لان الاختين لو كانتا اخوين لاب لم يزادا على
ما بقي و لو كان مكان الواحدة اخ لم يزد على
ما بقي ولا تزاد انثى من الاخوات ولا من الولد
على ما لو كان ذكرا لم يزد عليه عن عمر بن
اذينة عن بكير قال جاء رجل الى ابي جعفر عليه السلام
فسأله عن امراة تركت زوجها واخوتها لا
امها واختها لابيها فقال للزوج النصف
ثلاثة اسهم وللاخوة من الام الثلث سهمان
وللاخت من الاب السدس سهم فقال له الرجل
فان فرائض العامة والقضاة على غير ذلك

باجعفر

يا با جعفر يقولون للاخت من الاب ثلثة
اسهم تصير من ستة تعول الى ثمانية فقال
ابو جعفر عليه السلم ولم قالوا ذلك قال
لان الله عز وجل يقول وله اخت فلها
نصف ما ترك فقال ابو جعفر عليه السلام فان
كانت الاخت اخا قال فليس له الا السدس فقال
له ابو جعفر عليه السلام فما لكم نقصتم الاخ
ان كنتم تحتجون للاخت النصف بان الله
سمى لها النصف فان الله قد سمى للاخ الكل
والكل اكثر من النصف لانه قال عز وجل

فلها النصف وقال للاخ وهو يرثها يعني جميع
مالها ان لم يكن لها ولد فلا تعطون الذي
جعل الله له الجميع في بعض فرائضكم شيئاً و
تعطون الذي جعل الله له النصف تاماً فقال
له الرجل اصلحك الله وكيف تعطى الاخت النصف
ولا تعطى الذكر لو كانت هي ذكراً شيئاً قال
تقولون في ام وزوج واخوة لام واخت لاب
فتعطون الزوج النصف والام السدس والاخوة
من الام الثلث والاخت من الاب النصف ثلثه
فتجعلونها من تسعة وهي من ستة فترفع

الى

الى تسعة قال وكذلك تقولون فان كانت
الاخت اخا لاب قال ليس له شيء فقال الرجل
لابي جعفر عليه السلام فما تقول انت جعلت
فداك فقال ليس للاخوة من الاب والام ولا
للاخوة من الام ولا للاخوة من الاب مع الام
شيء قال عمر بن اذينة وسمعته عن محمد بن
مسلم يرويه مثل ما ذكر بكير المعنى سواء و
لست احفظه بحروفه وتفصيله الا معناه
قال فذكرت ذلك لزرارة فقال صدقا هو
والله الحق ٥ عن محمد بن مسلم عن ابي جعفر

عليه السلام قال قلت له ما تقول في امراة ماتت
وتركت زوجها واخوتها لامها واخوة واخوات
لابيها قال للزوج النصف ثلثة اسهم ولاخوتها
لامها الثلث سهمان الذكر والانثى فيه سواء
وبقي سهم فهو للاخوة والاخوات من الاب
للذكر مثل حظ الانثيين لان السهام لا تعول
وان الزوج لا ينقص من النصف ولا الاخوة من
الام من ثلثهم لان الله يقول فان كانوا
اكثر من ذلك فهم شركاء في الثلث وان
كان واحدا فله السدس وانما عنى الله في قوله

وان كان

وان كان رجل يورث كلالة او امراة وله
اخ او اخت فلكل واحد منهما السدس انما عنى
بذلك الاخوة والاخوات من الام خاصة وقال
في آخر سورة النساء يستفتونك قل الله يفتيكم
في الكلالة ان امرؤ هلك ليس له ولد وله
اخت يعني بذلك اختا لاب وام او اختا
لاب فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان لم
يكن لها ولد فان كانتا اثنتين فلهما الثلثان
مما ترك وان كانوا اخوة رجالا ونساء
فللذكر مثل حظ الانثيين فهم الذين

يزادون وينقصون وقال ولو ان امراة تركت
زوجها واختيها لامها واختيها لابيها
كان للزوج النصف ثلثة اسهم ولاختيها
لامها الثلث سهمان ولاختيها لابيها السدس
سهم وان كانت واحدة فهو لها لان الاختين
من الاب لا يزادون على ما بقي ولو كان اخ
لاب لم يزد على ما بقي عن بكير عن ابي جعفر
عليه السلام قال سال رجل عن اختين وزوج
فقال النصف والنصف فقال الرجل اصلحك الله
قد سمى الله لهما اكثر من هذا لهما الثلثان

فقال

فقال ما تقول في اخ وزوج فقال النصف
والنصف فقال اليس قد سمى الله له المال
فقال وهو يرثها ان لم يكن لها ولد عن
علي بن سعيد قال لي زرارة ما تقول
في رجل ترك ابويه واخوته لامه فقلت
لامه السدس وللاب ما بقي فان كان له اخوة
فلامه السدس فقال انما اولئك الاخوة للاب
والاخوة للاب والام وهم اكثر لنصيبها ان
اعطوا الاخوة للام الثلث واعطوها السدس
وانما صار لها السدس وحجبها الاخوة للاب

والاخوة للاب والام للاب لان الاب ينفق عليهم
فوفر نصيبه وانتقصت الام من اجل ذلك فاما
الاخوة من الام فليسوا من هذه فى شيء ولا
يحجبون امهم من الثلث قلت فهل يرث الاخوة
من الام مع الام شيئا قال ليس فى هذا شك
انه كما اقول لك عن موسى بن بكر قال قلت لو
لزرارة ان بكيرا حدثنى عن ابى جعفر عليه السلام
ان الاخوة للاب والاخوات للاب والام يزادون
وينقصون لانهن لا يكن اكثر نصيبا من الاخوة
والاخوات للاب والام لو كانوا مكانهن لان الله

عز

عز وجل يقول ان امرؤ هلك ليس له ولد
وله اخت فلها نصف ما ترك وهو يرثها ان
لم يكن لها ولد يقول يرث جميع مالها ان
لم يكن لها ولد فاعطوا من سمى الله له النصف
كملا وعمدوا فاعطوا الذى سمى الله له المال
كله اقل من النصف والمراة لا تكون ابدا اكثر
نصيبا من رجل لو كان مكانها قال فقال زرارة
وهذا قائم عند اصحابنا لا يختلفون فيه
عدة من اصحابنا عن سهل بن زياد عن احمد بن
محمد بن ابى نصير عن جميل عن عبد الله بن محمد

عن ابي عبد الله عليه السلام قال قلت له رجل
ترك ابنته واخته لابيه وامه فقال المال
كله لابنته قال الفضل ان الله جل وعز
انما جعل للاخت فريضة اذا لم يكن ولد فقال
ان امرؤ هلك ليس له ولد وله اخت فلها
نصف ما ترك فاذا كان له ولد فليس لها شيء
فمن اعطاها فقد خالف الله ورسوله وكذلك
ولد الولد ذكورا كانوا او اناثا وان سفلوا
فان الاخوة والاخوات لا يرثون مع الولد
وكذلك الاخوة والاخوات لا يرثون مع

الوالدين

الوالدين ولا مع احدهما وقال الفضل والعجب
للقوم انهم جعلوا للاخت مع الابنة النصف
وهي اقرب من الاخت واحرى ان يكون مخالفة
الكتاب ولم يجعلوا لابنة الابن مع الابنة
نصفا وهي اقرب من الاخت واحرى ان تكون
عصبة من الاخت كما ان ابن الابن مع الاخ هو
العصبة دون الاخ ولا جعلوا ايضا لها الثلث
حتى كانها ابنة مع ابنة ابن كما جعلوا للاخت
النصف كانها اخ مع الابنة فليس لهم في امر
الاخت كتاب ولا سنة جامعة ولا قياس

وبنت الابن كانت احق ان تفضل على الاخت
اذ كانت ابنة بنت الابن ابنة الميت والاخت
ابنة الام والله المستعان قال والاخوة والاخوات
من الاب يقومون مقام الاخوة والاخوات
من الاب والام اذا لم يكن اخوة واخوات لاب
وام وانهم يرثون كما يرثون ويحجبون كما يحجبون
وهذا مجمع عليه ان مات رجل وترك اخا لاب
وام فالمال كله له وكذلك ان كانا اخوين
واكثر من ذلك فالمال بينهم بالسوية وان
ترك اختا لاب وام فلها النصف بالتسمية و

الباقي

والباقي يرد عليها لانها اقرب الارحام
وهي ذات سهم وكذلك ان ترك اختين واكثر
من ذلك فلهن الثلثان بالتسمية ويرد ما بقي
عليهن بسهم ذوي الارحام وان كانوا اخوة
واخوات لاب وام فالمال بينهم للذكر مثل حظ
الانثيين وكذلك اخوة واخوات من الاب يقو
يقومون مقام الاخوة والاخوات من الاب
والام اذا لم يكن اخوة واخوات لاب وام
وان ترك اخا لاب وام واخا لاب فالمال
كله للاخ للاب والام وسقط الاخ للاب والا

يرث الاخوة من الاب ذكورا كانوا او اناثا
مع الاخوه للابوين والامّ ذكورا كانوا او اناثا
فان ترك اختا لاب وام واختا لاب فالمال
كله للاخت للابوين والامّ وان ترك اختا

مجلس شورای اسلامی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]